

فصل ۱

جزیره العرب در آستانه اسلام

روزگار جاهلیت

با برآمدن خورشید اسلام، دوران جدیدی در تاریخ بشریت آغاز شد که نام آن دوران اسلامی است. دوره پیش از اسلام را دوره جاهلیت می نامند. نامگذاری آن دوره به جاهلیت، از آن روست که عرب ها گرفتار جهل و خرافات بودند و در زندگی خویش، ارزش های الهی و بسیاری از خصلت های انسانی را به کناری نهاده اسیر خواهش های نفسانی و شیطانی شده بودند.

جاهلیت در همه ابعاد زندگی عرب ها حضور داشت. آلودگی به اشرافیت، غارتگری، قساوت، تعصبات نژادی و قبیله ای و مادیگری و بت پرستی از مظاهر عمده جاهلیت به شمار می آمد. باورهای ارزشی و اخلاقی آنها نادرست و ناروا بود. افتخار به پدران و کردارهای زشت آنها، خشم و غضب و تعصب قبیله ای، روحیه جنگ طلبی و نیز ظلمی که بعضی از قبایل عرب در حق دختران خویش روا می داشتند، نمونه هایی از اعمال زشت و جاهلی اعراب بیابانگرد و شهرنشین به شمار می رفت. قرآن مجید، اقدام آن دسته از عرب ها که دختران خویش را زنده به گور می کردند سفاهت نامیده است؛ این سفاهت، به درستی همان جاهلیت است.

برای شناخت محیط جاهلی لازم است در باره جزیره العرب و اوضاع سیاسی و اجتماعی آن دوره کندوکاوی داشته باشیم.

جزیره العرب

شبه جزیره عربستان یا جزیره العرب، با سه میلیون کیلومتر مربع، از سه سو در محاصره آب قرار گرفته است. در غرب آن دریای سرخ، در جنوب خلیج عدن و اقیانوس هند، و در شرق آن خلیج فارس و دریای عمان قرار دارد. در شمال جزیره العرب، عراق و بادیة الشام واقع شده که بادیه یاد شده حد فاصل میان سه کشور عراق، سوریه و سعودی است.

شبه جزیره عربستان در برگیرنده چند ناحیه است. یمن در جنوب آن واقع شده و حجاز و تهامه در غرب آن قرار دارد که مهم ترین شهرهای آن مدینه و مکه است. عروض نام منطقه ای است که در حال حاضر سه کشور بحرین، قطر و عمان در آن واقع شده است. نجد به بیابان ها و صحاری مرکزی جزیره العرب از غرب تا شرق گفته می شود. صحرای شمالی آن را امروزه نفود و صحرای بزرگ جنوبی آن را رُبُع الخالی می نامند.

بخش عمدہ جزیرة العرب سرزمین خشک و سوزان و کم آبی است که تنها در برخی از نقاط آن امکان نوعی زندگی دشوار بادیه نشینی در آن روزگار وجود داشته است. بخش های مرکزی آن را بیابان های وسیعی تشکیل می دهد که هیچ گونه رودخانه یا دریاچه ای در آن قرار ندارد؛ تنها در برخی مناطق، چشمه ها و چاه ها و وادی هایی وجود دارد که آب مردمان ساکن یا کوچ نشین آن سرزمین را تأمین می کند. بیشتر نام های محلی مناطق از همین چشمه ها و برکه ها و وادی ها گرفته شده است که نشان از اهمیت آب در این سرزمین دارد.

عدم وجود آب کافی سبب شده است تا بیشتر مردم، زندگی بادیه نشینی و ایلی داشته باشند. آنها با یافتن آب و مرتعی فصلی، چندی را در جایی مانده و پس از تمام شدن آب و علف، راهی منطقه دیگری می شوند. غدها یا آبگیرها، تنها جاهایی در این سرزمین بوده - و هستند - که برای چند روزی آبی را در خود نگاه می داشتند و پس از تمام شدن، مشتریان تشنه خود را از دست می دادند. عدم وجود آب مداوم، سبب شده بود تا زندگی شهری و حتی روستایی در بخش های عمدہ جزیرة العرب بسیار محدود باشد. شمار شهرهای عربستان اندک می باشد. همین تعداد، در جاهایی به وجود آمده که آب دائمی (چاه) وجود داشته است. سه شهر مهم منطقه حجاز در صدر اسلام، مکه، طائف و یثرب بودند.

بخش یمن، که برخی آن را عربستان خوشبخت می نامند، با مناطق دیگر متفاوت است. مهم تر از همه این که، یمن پیشینه طولانی تمدنی دارد و این به دلیل افزونی آب و هوای خوب آن ناحیه است. در این منطقه دولت های متعددی در طی قرن ها حکومت کرده اند. یمن برای چند صباحی در اختیار حبشیان بود، اما از چند دهه پیش از ظهور اسلام، زیر سیطره دولت ساسانی قرار گرفت و تا ظهور اسلام سلطه ایرانیان در آن جا پایدار بود.

شهر مکه

شهر مکه در فاصله هشتاد کیلومتری شرق دریای سرخ قرار داشته و ۳۳۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. نام دیگر این شهر بگه بوده و در قرآن به ام القری نیز خوانده شده است. ام القری، یعنی مادر قریه ها، و این به دلیل مرکزیت عبادی - تجاری این شهر بوده است. مك + رب، به معنای بیت خداست. بنابراین، این نام از دورانی دور، از زمانی که کعبه در این دیار ساخته شده، سابقه دارد.

نام های بلد امین و بلد حرام که در قرآن آمده، مربوط به اعتقادات مذهبی موحدان پیرو ابراهیم(علیه السلام) به حرم بودن این شهر است. حرم بودن مکه، به معنای حفظ نوعی حرمت برای آن است که خود به معنای جلوگیری از جنگ و خونریزی در این شهر است. حدود جغرافیایی حرم از نظر تاریخی کاملاً شناخته شده است. امنیت و حرمت مکه، ریشه در عقائد دینی مردم مکه که در اصل از حضرت ابراهیم(علیه السلام) بوده، داشته و از مبانی دین حنیف است که اسلام هم بر همان پایه بنا شده است.

شهر مکه در میانه درّه ای واقع شده که به عبارت صحیح تر باید آن را وادی نامید. این وادی را وادی ابراهیم می نامند. پایین ترین نقطه این وادی بطحا نام دارد که کعبه در میانه آن قرار گرفته است. قسمت بالا را مَعْلَاة یا محله علیا و قسمت پایین را مَسْفَلَة یا محله سفلی می نامند.

ساکنان مکه در زمان طلوع اسلام، قریش، قبیله خزاعه و برخی از مهاجرانی بودند که از سایر نقاط به این ناحیه کوچ کرده بودند. هر کدام از طوایف مکه میان دره ای از دره های مکه زندگی می کردند.

نژاد عرب

قوم عرب از جمله اقوام سامی - منسوب به سام بن نوح - است. اقوام دیگر سامی عبارتند از: بابلی ها، کنعانی ها، عبرانی ها، فنیقی ها و نبطی ها. این اقوام مشترکات فرهنگی، اجتماعی و زبانی فراوانی با یکدیگر دارند.

گفته شده است که جایگاه اصلی این قوم در گذشته بسیار دور تاریخ، جزیره العرب بوده است. آنان به تدریج به سرزمین های اطراف در شمال و شمال غرب کوچ کرده کشورهای عربی را ایجاد کردند. لغت اعراب و عرب در زبان های کهن سامی، به معنای بادیه نشین است و این نشانه آن است که این قوم از گذشته بسیار دور، زندگی بادیه نشینی داشته است.

تبارشناسان، دو دسته عرب می شناسند. نخست عرب قحطانی یا جنوبی که عرب اصیل اند و دیگری عرب عدناتی یا شمالی که نسبشان به اسماعیل (علیه السلام) فرزند ابراهیم (علیه السلام) می رسد. اسماعیل میان عرب ها زندگی کرد و به تدریج عرب گردید. بدین ترتیب فرزندان وی را عرب شده می خوانند. قبیله قریش که پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) از میان آنان برخاست، از عرب های عدناتی هستند. تاریخ از دسته دیگری از عرب ها یاد کرده که نسبشان گم شده و از آنان جز نام هایی مانند عاد و ثمود و ... برجای نمانده است. حاصل سخن آن که عرب های قحطانی را عرب عاربة و عدناتی را عرب مستعربه (عرب شده) و دسته دیگری از اعراب را که از میان رفته اند عرب باندۀ می نامند.

زندگی اجتماعی و سیاسی

زندگی اجتماعی عرب ها در قالب نظام قبیله ای و عشیره ای بود، حتی آنها که در شهرها زندگی می کردند، پیوندهای قبیله ای خویش را حفظ کرده بودند.

قبیله عبارت از جمعیت قابل ملاحظه ای بود که افراد آن پیوند نسبی با یکدیگر داشتند و به نام مشترکی که نام جدّ نخست آنها بود شناخته می شدند. در درون هر قبیله، شماری عشیره وجود داشت که در دایره ای محدودتر، پیوندهای نسبی شان استوارتر و در هم تنیده تر بود. مانند طایفه بنی هاشم یا بنی امیه که دو طایفه از قبیله قریش بودند.

زندگی در بیابان های خشک و کوچ های پرخطر، اعراب را وادار می داشت تا همیشه در کنار خویشان نسبی خود زندگی کرده اندک اندک، يك قبیله را به وجود آورند. این سبک زندگی، می توانست آنها را در برابر دشمنانشان حفظ کند و به آنها قدرت تهاجم به قبایل دیگر را بدهد. چنین ضرورتی که برخاسته از زندگی بادیه نشینی بود، سبب شد تا نسب و تبار در زندگی آنان موقعیتی مهم بیابد. هر فردی که نسب شریف تری داشت، در جامعه قبیله ای از موقعیت بالاتری برخوردار بود. افرادی که نسب شناخته شده ای نداشتند، در شمار پست ترین مردم بودند.

ارتباط خویشی، افراد يك قبیله را به هم پیوند داده بود. به همین دلیل در زمان خطر از یکدیگر به شدت دفاع می کردند. آنان از رئیس قبیله به خوبی اطاعت کرده بدین ترتیب وحدت سیاسی خاصی در درون قبیله به وجود می آوردند.

این وحدت، عصبیت ویژه ای را به وجود می آورد؛ عصبیتی که همه افراد قبیله وفادار به آن بوده و معیار اصلی در تصمیم گیری های زندگیشان بود. این عصبیت، قبیله را از قبایل دیگر جدا می کرد و آن را به صورت يك واحد سیاسی - اجتماعی آزاد و مستقل در می آورد.

جنگ های پیاپی میان قبایل، سبب پیدایش روحیه جنگ طلبانه میان عرب ها شده بود. برخی از این جنگ ها، سال های متمادی به درازا می کشید. عرب ها به دلیل داشتن زندگی بادیه نشینی، به طور دائم در حرکت و کوچ از نقطه ای به نقطه دیگر بودند. لازمه این حرکت، زندگی ساده و بی آلاشی بود که جا به جایی آن آسان باشد.

از نظر سیاسی، نکته مهم در زندگی قبیله ای، نبودن دولت و حکومت مرکزی بود. حتی در شهرهایی مانند مکه و یثرب، پادشاهی و سلطنت و امارت و لوازم آن از قبیل دوایر حکومتی و زندان وجود نداشت. هر قبیله واحد سیاسی مستقلی بود که رئیس یا رؤسای همان قبیله که در قرآن از آنها با عنوان سادات و کُبراء یاد شده است بر آن حکومت می کرد. به دلیل عصبیت موجود در قبیله، افراد وابسته به آن، حکومت فردی از قبیله دیگر را نمی پذیرفتند. از آن جا که حکومت از نشانه های تمدن و پیشرفت سیاسی - اجتماعی است، فقدان آن در جزیره العرب نشانه عدم پیشرفت سیاسی عرب ها به شمار می آید.

گاه میان قبایل قراردادهایی امضا می شد که به آنها جلف می گفتند. حلف به معنای سوگند است و چون برای این قراردادها دو طرف سوگند می خوردند، اصل قرارداد را حلف نامیدند. این قراردادها حمایت قبایل را از یکدیگر در مواقع خطر تضمین می کرد. بدین ترتیب اتحادیه هایی از قبایل تشکیل می گردید.

گاهی میان يك قبیله، عشیره ها به جنگ با یکدیگر پرداخته از هم جدا می شدند و به تدریج قبایل جدیدی شکل می گرفت.

در حجاز اثری از حضور قدرت های مهم آن روز دنیا، یعنی ایران و روم، وجود نداشت. این به دلیل آن بود که بیشتر نواحی جزیره العرب موقعیت اقتصادی و سیاسی مهمی نداشت تا توجه آنان را به خود جلب کند.

اقتصاد

کمبود شدید آب در جزیره العرب از مهم ترین عوامل شکل دهنده به شیوه زندگی و فعالیت های اقتصادی عرب ها بود. کشاورزی جز در مناطق محدود وجود نداشت. شتر عنصر مهم زندگی عرب ها و همدم آنان بود. در مواردی گوسفندانی هم نگهداری می شد. بدین ترتیب عرب، دامداری محدودی را برگزیده بود تا بتواند چند روزی در منطقه ای به سر برد. نتیجه این امر، عدم رشد شهر نشینی و به طور طبیعی عدم رشد حرفه و صنعت در آن جامعه شده بود.

تجارت در مکه وجود داشت و این به دلیل مرکزیت عبادی آن بود که خود حاصل وجود کعبه و بتکده های عرب در این شهر بود. بازارهای مکه محل مناسبی برای تأمین مایحتاج مردم بود که کالاهای آن بیشتر از خارج جزیره العرب فراهم می شد. در این تجارت سایر قبایل و نیز ساکنان یثرب و طائف مشارکت داشتند.

مردم یثرب و طائف به دلیل داشتن آب، به کشاورزی اشتغال داشتند. این آب تنها برای آبیاری نخلستان و اندکی کشاورزی کفایت می کرد، نه بیشتر. محصولاتمانند جو و گندم نیز در طائف و مدینه کشت می شد که البته چندان گسترده نبود. گفتیم که جنوب جزیره العرب، یعنی یمن یا عربستان خوشبخت از نعمت باران کافی برخوردار بود و از این رو منطقه ای ثروتمند به شمار می رفت. شاید همین سبب دست اندازی قدرت های خارجی بر آن بود.

در مجموع، اعراب مردمی فقیر و کم درآمد و در عین حال سخت کوش بودند و به زندگی سخت و خشن و دشوار عادت داشتند. این ویژگی يك جامعه بدوی است که به پشتوانه آن و جمعیت کافی می تواند تمدنی را ویران کند و جانشین آن شود.

زندگی خانه به دوشی عرب ها مانع از رشد فرهنگی و علمی آنان شده بود. حتی در شهرها به دلیل دوری از مراکز فرهنگی آن روزگار، نبودن امکانات آموزشی، سطح فرهنگ بسیار پایین بود. خواندن و نوشتن که ابزار مهم دانش اندوزی است، میان آنان رایج نبود و تنها افراد انگشت شماری توانایی خواندن و نوشتن داشتند. به دلیل ناآشنایی عرب ها با خواندن و نوشتن، آنها را امی می خواندند. عدم توانایی بر خواندن و نوشتن، سبب شده بود که نتوانند از تجارب مکتوب فرهنگی و علمی ملت های دیگر بهره برند. علت دیگر بی فرهنگی آنها، بت پرستی و نداشتن کتاب آسمانی بود؛ در حالی که داشتن کتاب آسمانی توسط یهود و نصارا، زمینه ای برای رشد - دست کم نوعی خواندن و نوشتن - بود.

با وجود مشکلاتی که به همین دلیل در امر فرهنگ وجود داشت، اعراب از قریحه ادبی بالایی برخوردار بودند. آنها روح ادبی و ذوق شعری شگفتی داشته و در قصیده سرایی و انشای نثر مسجع بسیار برجسته بودند. زبان عربی هم به همین دلیل، زبانی گسترده و مشتمل بر لغات فراوانی بود. گستردگی لغات در هر زبان، نشان قوت آن زبان است. اما سایر دانش ها میان عرب ها، در حد پائینی بود و جامعه جاهل، به جای علم، غرق در خرافات بود. دانش هایی چون طب و نجوم تنها در حد تجربه هایی بود که از پیران می اندوختند.

از نظر اعتقادی، بیشتر عرب ها مُشْرک بودند. اصطلاح مشرک در قرآن به معنای بت پرست است، گرچه لغت شرک، فراتر از بت پرستی است. آنها در زمان های بسیار دور، پای بند دین توحیدی ابراهیم(علیه السلام) بودند. دین حنیف یادگار ابراهیم بود که توسط خود او و فرزندش اسماعیل و همسرش هاجر، میان اعراب بود. اما به تدریج عقیده به توحید از میان رفت و جای آن را شرک و بت پرستی گرفت. دلیل این گرایش، نقش برخی از رهبران منحرف قبایل بود که بت پرستی را به جای توحید بر مردم تحمیل کردند. جهالت نیز دلیل دیگری بود که آنها را از معرفت توحیدی محروم و گرفتار بت پرستی کرده بود.

بیشتر بت ها از سنگ بود و به شکل انسان یا حیوان ساخته می شدند و مردم آنها را صنم یا وثن می نامیدند. بسیاری از عرب ها با وجود اعتقاد به خداوند، بت ها را می پرستیدند و آنها را شریک خداوند می دانستند.

بیشتر عشیره ها و قبایل عرب بت هایی مخصوص به خود داشتند. اما بت های بزرگی در مکه مورد احترام بخش بزرگی از مردم بود؛ عَزْی، مَنات و هُبَل از مشهورترین بت های مشرکان بودند.

اعراب به کعبه احترام زیادی می گذاشتند. کعبه میان آنها یادگار اعتقاد به دین توحیدی ابراهیم(علیه السلام) بود؛ دینی که به تدریج تحریف شده و شرک آلود شده بود. کعبه يك چهاردیواری سنگی است به ارتفاع ۱۴/۸۵ که طول دو ضلع آن ۱۱/۵۸ و دو ضلع دیگر ۱۰/۲۲ می باشد. چهار زاویه آن را ارکان چهارگانه می نامند که مهم ترین آنها در کنار در کعبه بوده و رکن حجر الاسود نام دارد. میان دو ضلع آن دیواری هلالی شکل قرار دارد که آن را جُزُر اسماعیل یا دامن اسماعیل می نامند، جایی که اسماعیل و هاجر در آن جا زندگی می کرده اند.

شماری از عرب ها، بت پرستی را رد کرده، اظهار می کردند که به دین ابراهیم(علیه السلام) اعتقاد دارند. این افراد را به دلیل بازگشت به دین ابراهیم حنیف می گفتند. در دین حنیف، توحید رکن اساسی بود و حنفا به زنده کردن آیین ابراهیم واحکام شرعی منسوب به او اهتمام مورزیدند. حنفا خود را پیرو ابراهیم(علیه السلام) و اسماعیل(علیه السلام)دانسته و از بت پرستی پرهیز می کردند. دین حنیف همان دین ابراهیم است که يك روایت آن در شکل دین یهود و سپس نصارا ظاهر شد و روایت دیگر آن در جزیره العرب، دین حنیف نامیده شد. اسلام امتداد دین حنیف است که خداوند برای احیای توحید آن را به بشر تقدیم کرد.

گروهی از عرب ها به دین مسیح(علیه السلام) معتقد بوده و نصارا نامیده می شدند. این افراد با رفت و آمد به شام و نیز یمن این دین را پذیرفته بودند. در شام دولت روم شرقی (بیزانس) مروج آیین مسیحیت بود و به همین دلیل قبایل عرب ساکن شام، در آستانه ظهور اسلام بیشتر مسیحی بودند.

گروهی از مهاجران شامات به جزیره العرب بهودیان بودند. این افراد در یثرب و نواحی اطراف آن ساکن شده بودند و هر کدام قلعه و قبیله مستقل خود را داشتند. مشهورترین آنها طوایف قریظه، نضیر و قینقاع بودند. شماری از آنها نیز در خیبر که در فاصله يك صد و هفتاد کیلومتری شمال شرق مدینه است، سکونت گزیدند.

برخی از عرب ها به دلیل رفت و آمد به ایران و یمن، تحت تأثیر آیین زرتشتی قرار گرفته بودند. چون یمن در اواخر حکومت ساسانی به تصرف ایرانیان در آمد و فرهنگ زرتشتی در آن رواج یافته بود.

قریش در مکه

در دوران جاهلیت، قریش بانفوذترین قبایل میان عرب بود. قریش در حدود دویست سال پیش از اسلام در اطراف مکه زندگی می کرد؛ اما توانست، داخل مکه شده و پس از مدتی سروری این شهر را در اختیار بگیرد.

مکه تنها شهر مقدس و مذهبی جزیره العرب بود. عرب ها برای زیارت بت ها، اعمال حج، و طواف کعبه به این شهر می آمدند. قریش با استفاده از این موقعیت و با در دست داشتن اداره کعبه و تهیه امکانات برای مسافران، نفوذ قابل توجهی برای خود به دست آورده بود.

به دلیل وجود زائران، شهر مکه به صورت يك مرکز تجاری در آمد. بدین ترتیب قریش کم کم تاجر شده و اندوخته های زیادی به دست آورد. قریش به تدریج، با همت هاشم بن عبدمناف، کار تجارت را توسعه داده و با یمن، شام و حبشه نیز داد و ستد می کرد. موقعیت دینی و اقتصادی اشراف قریش سبب شد تا در برابر اسلام بایستند؛ زیرا اسلام در پی آن بود تا نظام اشرافی قریش را درهم فرو ریزد.

در قریش عشیره های مختلفی بودند که گاه اختلافات فراوانی با یکدیگر داشتند. این اختلافات به ویژه میان بنی هاشم و بنی امیه وجود داشت؛ به طوری که بعد از ظهور اسلام نیز این اختلافات هم چنان باقی ماند. بعد از اسلام، بنی امیه تا سال ۱۳۲ هجری و شاخه عباسی بنی هاشم تا سال ۶۵۶ هجری خلافت را در دست داشتند. این نشانگر اهمیت نفوذ آنها در جامعه عربی پیش و پس از اسلام است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) پیش از بعثت

پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرزند عبدالله و او فرزند عبدالمطلب است. عبدالمطلب فرزند هاشم و هاشم فرزند عبدمناف و او فرزند قُصَیِّ بنِ کِلَاب است. مادر آن حضرت آمنه دختر وهب و وهب فرزند عبدمناف است که در این جا نسب پدری و مادری آن حضرت به هم می رسد.

بنا بر نقل های تاریخی و نیز آنچه که امامان(علیه السلام) فرموده اند، اجداد پیامبر(صلی الله علیه و آله) همگی خداپرست بوده اند. در جزیره العرب، کسان دیگری هم بودند که در روزگار بت پرستی، خداپرست بوده و به آنان حنیف می گفتند.

پیامبر(صلی الله علیه وآله) در عام الفیل، یعنی سالی که ابرهه به مکه یورش برد تا کعبه را ویران کند، و خداوند در سوره فیل از آن رخداد یاد فرموده است، به دنیا آمد. تولد آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول بوده است. محل تولد آن حضرت در مکه و در شعب ابوطالب، محله بنی هاشم بود. در حال حاضر در محلی که پیامبر(صلی الله علیه وآله) به دنیا آمده و در نزدیکی مسجد الحرام قرار دارد، کتابخانه ای ساخته شده است!

پیش از آن که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به دنیا آید، پدرش درگذشت و مادرش آمنه، پس از چندی که از تولد وی گذشت، او را به حلیمه سعدیه سپرد تا حضرت را به بادیه برده شیر دهد و برای چند سالی از وی مراقبت کند. عرب ها رسمشان بر آن بود که کودکان، سال های نخست زندگی را در بادیه بگذرانند، تا با ویژگی های بادیه نشینی که سلامت تن و زبان و فکر را به همراه داشت، تربیت شود.

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در شش سالگی، مادرش را از دست داد و تا دو سال بعد از آن که عبدالمطلب زنده بود، نزد وی به سر برد. با درگذشت عبدالمطلب، آن حضرت به خانه عمویش ابوطالب آمد و سنین نوجوانی و جوانی را با ایشان گذراند.

آن حضرت در این دوران، يك بار در ده سالگی همراه عمویش به شام رفت و بار دیگر که جوانی برومند شده بود، با سرمایه خدیجه که هنوز به همسری اش درنیامده بود، برای تجارت عازم شام شد.

زمانی که بازگشت، زمینه ازدواج وی با خدیجه فراهم شد و ابوطالب با خواستگاری خدیجه، خطبه عقد آن دو را جاری کرد؛ عقدی بسیار مبارك که تنها یکی از آثار پربار آن ولادت فاطمه زهرا(علیها السلام) آن سرور زنان عالم است. چهار گوهر زنانه مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه از برگزیدگان زنان عالم هستند. خدیجه از هر جهت، زنی کامل و با شخصیت بود و تا آخرین لحظه زندگی به پیامبر و اسلام وفادار ماند و تمام هستی خود را در اختیار دعوت اسلامی گذاشت. مورخان سن آن حضرت را در هنگام ازدواج، به اختلاف میان بیست و پنج تا چهل سالگی، نوشته اند. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در آن زمان، بیست و پنج سال داشت.

در طی سال های پس از ازدواج تا بعثت تنها يك بار از پیامبر(صلی الله علیه وآله) در رخدادهای مکه یاد شده و آن حل و فصل اختلاف قریش بر سر قرار دادن حجر الاسود در جایگاهش بود. ماجرا از این قرار بود که، پنج سال پیش از بعثت، سیل کعبه را ویران کرد و قریش آن را ساختند. اما بر سر قرار دادن حجر و امتیاز آن اختلاف کردند. آنان، محمد(صلی الله علیه وآله) را حکم قرار دادند و ایشان با پهن کردن عبایش و قرار دادن آن در وسط عبا و شرکت دادن همه در نصب حجر الاسود، این اختلاف را با درایت حل کرد.

آن حضرت سال های طولانی پس از ازدواج را به زندگی عادی خویش مشغول بوده و در همان حال سخت مشغول عبادت خداوند بود. آن حضرت هر سال ماهی را در غار حرا به راز و نیاز با خدای خود می نشست. این خلوت گزینی با خداوند، به تدریج روح پیامبر را برای دریافت وحی آماده کرد تا آن که در بیست و هفتم رجب از سال نخست بعثت، به رسالت الهی برانگیخته شد و در ماه رمضان همان سال نخستین آیات بر وی نازل گردید.

روزگار نبوت و طلوع اسلام

درآمد

زمانی که جزیره العرب غرق در جهالت و خرافه و فساد بود و آیین بت پرستی جامعه مشرک مکه را در برابر مشتی سنگ، خوار و ذلیل ساخته بود، آفتاب اسلام به آرامی از پشت ابرهای تیره و تار جاهلیت بیرون آمد و نور هدایت را بر در و دیوار مکه تاباند. شعاع این نور در آغاز محدود و کم رنگ بود و تا مدتی نور و حرارت آن برای اشراف مغرور عرب، غیر قابل احساس. اما اندکی نگذشت که چشمان اشراف در برابر نور اسلام تاب نیاورده و تیره و تار گردید. در برابر، چشم و قلب مظلومان و ضعیفان و بردگان روشن گردید. هر اندازه که حرارت خورشید اسلام، تنور مسلمانان را گرم می کرد، کبر و غرور، اشراف را به آتش می کشید و آشیانه عنکبوتی آنان را از هم می گسیخت. در آغاز تنها يك موحد فریاد زد؛ اما این فریاد، چنان و چندان در آسمان و زمین ریشه دار و استوار شد که تلاش بی وقفه مشرکان در برابر آن، در طی سال های دراز، به نتیجه نرسید. خورشید اسلام بر آمد و جهانی را از پرتو پر نفوذش روشن کرد.

نخست باید دانست که مهم ترین عوامل این پیروزی چه بوده است؟ بی تردید یکی از مهم ترین دلایل را باید در شخصیت پویای پیامبر جستجو کنیم. از این رو بحث تاریخی دعوت اسلامی را با این بحث پی می گیریم.

شخصیت رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

از آغاز بعثت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) تا زمانی که آن حضرت مکه را به سوی مدینه ترک کرد، سیزده سال به درازا کشید. طی این سیزده سال، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آنچه در توان داشت، برای رواج شعار توحید به کار گرفت. او بیش از هر چیز، از سرمایه های مادی - معنوی خود و خانواده اش مایه گذاشت و کوچک ترین فرصتی را برای نشر اسلام از دست نداد.

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در طی زندگی چهل ساله خود از شخصیت ممتازی برخوردار بود. او کوچک ترین نقطه ضعف اخلاقی در این دوره طولانی از زندگی، از خود بر جای نگذاشته و هرگز به کارهای ناپسند و زشت روی نکرده بود. مهم ترین ویژگی او راستگویی اش بود. شخصیت استوار او که مردمان در جاهلیت بدان دلیل لقب «امین و درستکار» را به وی داده بودند، پشتوانه اخلاقی دعوت توحیدی اش بود. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) برای اثبات رسالت الهی اش به صداقت خود استدلال می کرد؛ چرا که مردمان بر اساس همین صداقت با یکدیگر زندگی کرده و اطمینان به گفتارهای همدیگر دارند. زمانی که آن حضرت بیست و پنج سال داشت ابوطالب در خطبه عقد رسول خدا(صلی الله علیه وآله) گفت: در میان قریش هیچ جوانی وجود ندارد که در انواع کمالات با او برابری کند.

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در بُعد خانوادگی از اصالت معنوی ویژه ای برخوردار بود. خاندان هاشم و مهم ترین چهره آن عبدالمطلب، به جهت داشتن ویژگی های اصیل معنوی، نفوذ فراوانی در اعراب داشتند. آنان چهره های برجسته قریش و مورد احترام تمامی قبایل سرشناس بودند. ابوطالب به رغم نداشتن ثروت، در تمام دوره اخیر عمرش، از این نفوذ برخوردار بود.

همین که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از نسل هاشم و عبدالمطلب بود، به طور طبیعی از او چهره برجسته ای عرضه می کرد.

افزون بر اینها، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) میان مگیان بزرگ شده و به هیچ روی درس و مکتب ندیده بود. همه مردم از این نکته آگاه بودند؛ چرا که مدرسه و مکتبی وجود نداشت تا کسی در آن تحصیل کند. بنابراین حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) نه درسی خوانده و نه مشقی نوشته بود. این خصلت، تأثیرش را زمانی نشان داد که آیات قرآن با چنان محتوایی از زبان آن حضرت بر مردم عرضه شد. مردمانی که او را می ساختند به درستی می فهمیدند که او نمی تواند خود، این آیات را ساخته باشد. تلاش رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و مایه گذاشتن از وجود عزیزش برای نشر اسلام تا بدان جا بود که خداوند در قرآن از آن یاد کرد. خداوند که رسول خود را بسیار عزیز می داشت، به ایشان که تا این حد نیروی خویش را صرف دعوت می کرد فرمود:

«شاید اگر به این سخن ایمان نیاورند، خویشان را برای ایشان از اندوه هلاک سازی.» (کهف / ۶)

و فرمود:

«نباید که جان تو برای آنان دچار اندوه شود.» (فاطر / ۸)

و باز فرمود:

«قرآن را بر تو نازل نکرده ایم که در رنج افتی.» (طه / ۳)

شخصیت اخلاقی پیامبر(صلی الله علیه وآله) از مهم ترین عوامل جذب و هدایت مردم به سوی دعوت توحیدی آن حضرت بود. هیچ کس پیشینه بدی از او به یاد نداشت و هیچ کس جز لبخند بر لبان وی ندیده بود. هیچ گاه به کسی بی حرمتی نکرده و دشنامی بر زبان نیاورده بود. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در تمام دوره سیزده سال و پس از آن، همواره راه آشتی را برای دشمنان باز گذاشت و در برابر آزار و اذیت آنان صبر و بردباری را پیشه کرد. شخصیت استوار آن حضرت، سدّی در برابر تمامی تهاجمات مشرکان در برابر اسلام بود. مسلمانان، آن حضرت را الگوی خویش قرار داده و تا حد توان از اسلام دفاع کردند و با وجود آن اندازه فشار مشرکان، روی از اسلام بر نتافتند.

دعوت به اخلاق

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: من مبعوث شده ام تا دین آسان گیر و حنیفی را به شما عرضه کنم.

این اشاره به همان روش حنفیت بود که عبارت از آیین ابراهیم بود و مردم موحد مکه، هرچند در اقلیت بودند، از کلیات آن آگاهی داشتند.

در روایتی دیگر آمده است که آن حضرت فرمود: من برای آن مبعوث گشتم تا اخلاق نیک و پسندیده را تکمیل کنم.

در روایتی دیگر آمده است که آن حضرت فرمود: من برانگیخته شدم تا گروهی را برکشیده و گروه دیگری را فرو آورم.

نیز حضرت فرمود: من رحمت مُهدات هستم.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) همچنین می فرمود: من مانند پدری هستم که به شما تعلیم می دهم.

و در روایتی دیگر فرمود: من مبلغ پیام الهی هستم و خداوند خود هدایت کننده است.

و در روایتی دیگر فرمود: خداوند من را مبلغ مبعوث کرده است نه آن که شما را به زحمت بیندازم.

خداوند هم در قرآن پیامبر را «شاهد و مبشر و نذیر و داعی» معرفی کرد: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا، وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا). [۱]

ای پیامبر! ما تو را گواه و بشارت گر و هشدار دهنده فرستادیم و دعوت کننده به سوی خدا به فرمان او و چراغی تابناک.

دعوت محمد (صلی الله علیه و آله) به اخلاق انسانی و بشارت به رحمت و تساهل یکی از پایه های اصلی دین مبین اسلام بود که آن را برای مردم جذاب می کرد.

نشر توحید بدون دعوت

از نخستین سیاست های تبلیغی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشر توحید بدون دعوت رسمی بود. سیره نویسان مسلمان، سیزده سال بعثت را شامل يك دوره سه ساله و يك دوره ده ساله می دانند. ویژگی عمده سه سال نخست، آن بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبوت خویش را آشکار کرد و گفت که از سوی خداوند به او وحی می شود، اما جز در موارد اندک، کسی را دعوت به پذیرش نبوت خود نکرد، بلکه تنها کسانی را که خود از شرك و آیین بت پرستی روی گردانده بودند و به سویش می آمدند، جذب می کرد.

این افراد دلزده از شرك در جستجوی توحید بودند و به محض شنیدن خبر نبوت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی او شتافتند. آنان عاشقانه به دعوت جدید ایمان آوردند.

افزون بر این، آن حضرت در سال های آغازین، با عقاید و آداب و رسوم شرك آمیز نجنبید. هدفش آن بود تا مشرکان بر ضد وی بسیج نشده و مانعی بر سر راهش ایجاد نکنند. در آن دوران، بت پرستان مکه به باورهای دینی افراد و حتی تغییر آیین توسط آنها اهمیت نمی دادند. زمانی که احساس کردند این تغییر آیین، بهویژه در باره اسلام، نظام اجتماعی و ارزشی آنان را در هم می ریزد به مخالفت با آن برخاستند.

نخستین مسلمان، علی بن ابی طالب (علیه السلام) پرورده دامان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود. پس از وی خدیجه همسر آن حضرت، اسلام را پذیرفت و تا مدت ها، آن دو نفر تنها کسانی بودند که برای نماز به وی اقتدا می کردند. بعدها اندک اندک کسان دیگری هم به پیامبر گرویدند.

آغاز دعوت آشکار

با گذشت سه سال از آغاز بعثت، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) دستور یافت تا دعوتش را آشکار کند و با عقاید شرك آلود به مبارزه برخیزد. در این مدت، شماری از مردم که عددشان را چهل تن گفته اند، به اسلام گرویده و تعدادی از آنان تبلیغ گر اسلام در طایفه و قبیله شان بودند. خداوند در آستانه سیاست جدید به رسولش فرمود:

«به هر آنچه مأمور شده ای صریح و بلند بگو و از مشرکان رویگردان باش. ما مسخره کنندگان را از تو باز داریم. آنان که شریک برای خدای واحد قایل می شوند؛ پس به زودی خواهند دانست. و می دانیم که تو از گفتارشان دلتنگ می شوی.» (حجر / ۹۴ - ۹۸)

از این آیات بر می آید که شروع دعوت آشکار، مخالفت مشرکان را به همراه داشته است. با این حال، خداوند به رسولش توصیه می کند که از این پس، دعوت خویش را برملا کند و از استهزای مخالفان نهراسد. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در نخستین قدم، خویشان را گرد آورد تا آنان را از عاقبت کارشان بیم دهد، چه خداوند به او فرموده بود:

«خویشاوندان نزدیکت را بیم ده. در برابر هر يك از مؤمنان که از تو پیروی می کند بال فروتنی فرود آور. و اگر بر تو عصیان ورزیدند بگو: من از کارهای شما بیزارم. و برخدای پیروزمند مهربان توکل کن.» (شعراء / ۲۱۴ - ۲۱۸)

متأسفانه در نخستین قدم دعوت علنی از خویشاوندان، کسی جز امیرالمؤمنین(علیه السلام) به آن حضرت روی خوش نشان نداد. برخی از کسانی که در نخستین سال های دعوت مسلمان شدند عبارتند از: جعفر بن ابی طالب، ابوذر غفاری، عمار بن یاسر، زید بن ارقم، عثمان بن مظعون، عبدالله بن مسعود و ابوبکر.

نقش قرآن در تربیت دینی

مهم ترین ابزار رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در هدایت مردم، آیات قرآنی بود. آیات خداوند همانا محتوای دعوت اسلامی و عقایدی بود که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) برای ترویج آنها، برانگیخته شده بود. آیات قرآنی، به لحاظ شکل و محتوا، در اوج زیبایی بود. از نظر شکلی، آیات قرآن بسیار ادیبانه و همراه با گزینش زیباترین تعبیرها و گوش نوازترین کلمات و عبارات بود. عرب ها علاقه فراوانی به نثر ادیبانه و شعر خوش آهنگ داشتند؛ در چنین فضا و زمینه ای، کلمات و عبارات قرآنی، هر عربی را به وجد آورده و او را به سوی خود می کشاند. اندیشمندی در باره نظامهنگ قرآن می نویسد:

«چنین نوایی در نتیجه نظام مندی ویژه و هماهنگی حروف در يك کلمه و نیز همسازی الفاظ در يك فاصله پدید آمده، و از این جهت، قرآن هم ویژگی نثر و هم خصوصیات شعر را توأمان دارد.»

استاد دیگری می گوید:

«وقتی آدمی می بیند که از این مخرج های کم، چنین گوهرهای الفاظی با این ترتیب حروف و آذین بندی بیرون آمده، التذادی بی حساب می برد و وجدی بی انتها. در این حروف، گویا يك نقاره می نوازد، دیگری طنبن می اندازد، سومین نجواگر است و چهارمین بانگ برآورنده، پنجمین نَفَس را می لغزاند و ششمین راه نَفَس را می بندد و شما زیبایی آهنگ را در دسترس خود می یابید؛ مجموعه ای گوناگون و همساز، نه قهقهه وارونه یاوه در، نه سستی و نه غلظت، نه تنافری در حروف و آواها.»

این زیبایی برای عرب هایی که مشتاق شنیدن این گونه جملات بودند، بهترین و بالاترین ویژگی و جذبه را داشت. آنان برای شنیدن آیات گرد آمده و از نوای دلنشین آن لذت می بردند. اما آیات قرآنی صرف عبارت پردازی و لفاظی نبوده و محتوای شاعرانه نداشت، بلکه قرآن، دعوت توحیدی خود را در قالب این ساختار ادبی زیبا عرضه می کرد. مردمان را با معارف توحیدی آشنا می ساخت، آنان را از جهنم بیم می داد و به رحمت خدا امیدوار می کرد. آیات قرآنی تا عمق جان مردم نفوذ می کرد. همین نکته سبب شد تا کافران به یکدیگر توصیه کنند:

«به این قرآن گوش مدهید و سخن بیهوده به آن بیامیزید، شاید پیروز شوید.» (فصلت / ۲۶)

هر کسی وارد مکه می شد، آن حضرت به سویش می شتافت و آیات قرآن را برایش می خواند. و در برابر، مشرکان، مسافران مکه را از نزدیک شدن به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و شنیدن آیات قرآن بیم می دادند. دلیل آن چیزی جز ترس آنها از تأثیر و نفوذ شگرف قرآن بر این مسافران نبود.

به هر روی اعجاز بیانی قرآن از مهم ترین ابزارهای پیشرفت اسلام بود. افزون بر جذبه های ظاهری و محتوایی قرآن، آیات قرآنی، توصیه های جدی به تفکر و اندیشیدن داشت. از مردم می خواست تا «به دنبال آنچه بدان علم ندارند نروند». خداوند مردمان دوره جاهلی را به عدم پیروی از پدران و بزرگان قبایل فرمان می داد و از آنها می خواست تا سنت های جاهلی را کنار بگذارند.

آیات قرآنی به انکار عقاید شرك آلود پرداخته و درستی بینش توحیدی را تبیین می کرد. نشر این افکار و اندیشه ها میان مردم مشرك، باورهای دینی آنان را سست کرد و راه را بر نشر اسلام هموار ساخت. خداوند از مردم خواست تا تحت تأثیر غوغای اشراف قرار نگرفته، در باره رسولش تأمل کنند و به درستی دریابند که او رسول خدا و بیم دهنده آنان است. (سبا / ۴۶)

بی تردید باید گفت، بهره گیری رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از آیات قرآنی در کار نشر اسلام، بیشترین تأثیر را در دوره سیزده ساله دعوت اسلامی در مکه داشته است. مردمان یثرب نیز وقتی با نوای قرآن آشنا شدند، اسلام را پذیرفتند. به همین دلیل گفته شده: «مدینه باقرآن فتح شد». قرآن به عنوان مهم ترین متن مقدس مسلمانان، بیشترین تأثیر را در تحوّل فرهنگ جاهلی به فرهنگ اسلامی گذاشته و آموزه های آن پایه های فکری تمدن اسلامی را پی ریخت.

آزار قریش

پس از آشکار شدن دعوت و برخورد آشکار پیامبر(صلی الله علیه وآله) با بت پرستی و شرك، مشرکان آزار خویش را نسبت به مسلمانان آغاز کردند. بدترین دشمنان اسلام از میان مشرکان ابوجهل، ابولهب، أمّیه بن خلف و ابوسفیان بودند.

آزار مشرکان با شدت ادامه یافت. با این حال عرب ها، زندگی قبیلگی داشتند و هیچ کدام از آنها جز بر قبيله خود تسلطی نداشتند. حتی رؤسای خاندان های يك قبيله، تنها بر عشیره و طایفه خود تسلط داشتند. از این رو قریش نمی توانست بر قبایل اطراف مکه نظارت داشته و هرکس را که به اسلام می گروید آزار دهد. اما هر خاندانی می کوشید تا کسانی از عشیره خود را که اسلام را پذیرفته اند، تحت آزار و شکنجه قرار دهد. بیشتر خاندان های قریش قرار بر آن گذاشتند تا مانع از اسلام آوردن افراد خود بشوند. آنها به ویژه بردگان و جوانان خود را که - بیشترین کسانی بودند که به اسلام می گرویدند - آزار می دادند. برخی را حبس می کردند و برخی را با شلاق و خواباندن روی سنگ های داغ مکه شکنجه می کردند.

در برابر، با این که بسیاری از بنی هاشم اسلام را در سال های نخستین رسالت پیامبر(صلی الله علیه وآله) نپذیرفتند، حاضر به آزار و شکنجه پیامبر(صلی الله علیه وآله) نشدند. تنها ابولهب عموی پیامبر(صلی الله علیه وآله) و همسرش کوشیدند تا به هر صورت ممکن حضرت را آزار دهند. اما ابوطالب با تمام وجود از پیامبر(صلی الله علیه وآله) حمایت می کرد.

قریش که اوضاع را برای خود ناگوار می دیدند، همگی اجتماع کرده نزد ابوطالب رفتند تا از وی بخواهند جلوی فعالیت پیامبر(صلی الله علیه وآله) را بگیرد. ابوطالب در ظاهر از پیامبر(صلی الله علیه وآله) خواست تا به خواسته آنها توجه کند، اما آن حضرت با خواست قریش مخالفت کرد. پس از رفتن قریش، ابوطالب به پیامبر(صلی الله علیه وآله) گفت: هر کاری که می توانی انجام ده؛ تا من هستم اجازه نخواهم داد تا دست قریش به تو برسد. قریش با تمسخر و استهزاء و متهم کردن پیامبر(صلی الله علیه وآله) به جنون، سحر و شعر گویی می کوشیدند تا منزلت اجتماعی ایشان را از میان ببرند. بسیاری از اصحاب پیامبر(صلی الله علیه وآله) که خاندان آنها حمایتشان نکرده و یا خاندانی در مکه نداشتند زیر شکنجه و آزار مشرکان، فشار طاقت فرسایی را تحمل کردند. در پی این شکنجه ها، پدر و مادر عمار به نام های یاسر و سُمیه شهید شدند. اینان نخستین شهدای اسلام بودند.

هجرت به حبشه

پس از گذشت دو سال از آشکار شدن دعوت اسلام، در سال پنجم بعثت شکنجه های مشرکان وسعت و شدت یافت. این در حالی بود که شمار مسلمانان گسترش یافته، هر کدام در قبیله و عشیره خود گرفتار مخالفان اسلام بودند. راه حلی که پیامبر(صلی الله علیه وآله) برای نجات آنان اندیشید، هجرت بود. هجرت وسیله ای است که انسان به کمک آن خود را از شرایط و محیطی فاسد، به محیطی سالم و صالح و دست کم آزاد می برد تا بتواند دین خود را حفظ کند؛ آن چنان که اصحاب کهف عمل کردند و قرآن حکایت آنان را باز گفته است. خداوند شرایطی را که انسان در آن شرایط دین و ایمان خود را از دست می دهد، فتنه می نامد. درست به همین دلیل، وابستگی های زندگی مانند مال و همسر، نوعی فتنه برای ایمان انسان به حساب می آید.

بدین منظور پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمان داد تا مسلمانان پنهانی از مکه خارج شده، راهی حبشه شوند. ابتدا چهارده نفر و پس از آن به مرور تعدادی دیگر راهی آن دیار شدند؛ به طوری که شمار آنان به بیش از يك صد نفر رسید. سرپرستی آنان در حبشه با جعفر بن ابی طالب عموزاده پیامبر(صلی الله علیه وآله) بود.

در آن زمان حبشه تحت سلطه شاهانی بود که نجاشی نامیده می شدند. نجاشی حاکم حبشه، يك مسیحی معتقد بود. او آن چنان که پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود، اهل ظلم نبود و لذا پیامبر(صلی الله علیه وآله) مسلمانان را به دیار او فرستاد.

قریش که حیثیت خویش را بر باد رفته می دید، دست به توطئه زد تا مسلمانان را بازگرداند، به همین منظور دو نفر از قریش به نام های عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیع با هدایایی نزد نجاشی رفتند. نجاشی جعفر را خواست و از او در باره دین جدید پرسش کرد. جعفر چنین پاسخ داد:

«ما مردمی جاهل و بت پرست بودیم، مردار می خوردیم، مرتکب کارهای زشت می شدیم، صلّه رحم نمی کردیم، حق همسایه نمی شناختیم، و قدرتمندان حق ضعیفان را پایمال می کردند. این وضعیت هم چنان ادامه داشت تا این که خداوند پیامبری از میان ما برانگیخت، پیامبری که خانواده، صداقت، امانت و پاکی او را می شناختیم. او ما را به پرستش خدای یگانه فراخواند و از ما خواست بت پرستی را رها کنیم، از ریختن خون یکدیگر بپرهیزیم، کارهای زشت و ناپسند را ترک کنیم و مال یتیمان را نخوریم. او از ما خواست خدای یکتا را بپرستیم، روزه بگیریم و زکات بپردازیم.»

جعفر پس از آن، آیاتی از سوره مریم را که در تأیید حضرت عیسی(علیه السلام) و پاک‌ی مریم بود تلاوت کرد به طوری که نجاشی و کشیشان از شنیدن آن آیات گریستند. این اقدام عاقلانه جعفر(علیه السلام)، سبب شد تا نجاشی که مسیحی معتقدی بود، توطئه گران قریش را از دربار خویش رانده مسلمانان را در حبشه با امنیت کامل نگاه دارد.

هجرت به حبشه سبب شد تا مسلمانان بتوانند با آرامش در آن دیار زندگی کنند. آنها با پیامبر(صلی الله علیه و آله) در ارتباط بودند و آیات نازل شده بر آن حضرت را فرا می گرفتند. شماری از مهاجران به تدریج به مکه بازگشتند؛ اما باقی مانده آنها در سال هفتم هجرت، یعنی پانزده سال بعد، به مدینه بازگشتند. پیامبر(صلی الله علیه و آله) تا آن زمان اجازه بازگشت به آنان را نداده بود، زیرا ممکن بود خطری جدی برای مسلمانان در مدینه به وجود آید. در آن صورت، دست کم مسلمانان حبشه می توانستند اسلام را نگاه دارند. اما با قدرت یافتن مسلمانان در یثرب (مدینه) در سال هفتم هجری، پیامبر(صلی الله علیه و آله) از نجاشی خواست تا مهاجران را به جزیره العرب بفرستد.

این مهاجران که همزمان با فتح خیبر به مدینه بازگشتند، با استقبال پیامبر(صلی الله علیه و آله) و مردم روبرو شدند.

فصل ۳

اسلام رو در رو با مشرکان

پیامبر و تبلیغ دین

دعوت اسلامی بر پایه عقل و استدلال بود. قرآن و رسول خدا(صلی الله علیه و آله) از مردم می خواستند تا در باره افکار و اندیشه های خود تأمل کنند و آنچه را که عقل و برهان تأیید می کند بپذیرند. بر این اساس، پیامبر(صلی الله علیه و آله) به تبلیغ رسالت خود پرداخت. خداوند به رسولش می فرماید:

«ای پیامبر! ما تو را فرستادیم تا شاهد و مژده دهنده و بیم دهنده باشی. و مردم را به فرمان خدا به سوی او بخوانی و چراغی تابناک باشی.» (احزاب / ۴۵ - ۴۶)

خداوند در سوره زمر - که از سوره های مکی است - مردم را به شنیدن اقوال گوناگون و انتخاب بهترین آنها فرا خواند:

«پس بندگان مرا بشارت ده؛ آن کسانی که به سخن گوش می دهند و از بهترین آن پیروی می کنند. ایشانند کسانی که خدا هدایتشان کرده و اینان خردمنداند.» (زمر / ۱۸)

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) میان کاروان هایی که برای زیارت کعبه و بت ها به مکه می آمدند می گشت و کاروانیان را به اسلام دعوت می کرد. در طی ماه های حرام (ذی قعدة، ذی حجه، محرم و رجب) که اعراب از هر سو برای زیارت و تجارت به مکه می آمدند، جمعیت انبوهی در مکه حضور می یافت. در این زمان، پیامبر(صلی الله علیه وآله) به میان افراد قبایل می رفت و آنان را به اسلام دعوت می کرد. او به رغم دشمنی اشراف قریش، به ویژه عمویش ابولهب، با مسافران تماس می گرفت، آیات الهی را بر آنان می خواند و معارف توحیدی اسلام را برایشان تبیین می کرد. آن حضرت، يك بار به طایف رفت تا مردمان قبيله ثقیف را که در آن جا مقیم بودند، به اسلام فرا خواند، اما با مخالفت آنان روبرو شد. این قبیل فعالیت ها در نهایت سبب گسترش اسلام به خارج از مکه شد.

خواهیم دید که نخستین مسلمانان یثرب، از همین طریق با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آشنا شده در ایام حج با آن حضرت بیعت کردند.

پیامبر و تبلیغ مرحله ای دین

دعوت به معارف توحیدی و تربیت دینی مردم امری نبود که بتوان یکباره و با يك فرمان عملی کرد. تربیت دینی، امری تدریجی و مرحله ای بود؛ هم در جهت از بین بردن آثار شرك و هم در راه جایگزین کردن مفاهیم جدید. اقدام به تبلیغ مرحله ای، سیاستی بود که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در بیان مفاهیم و معارف اسلامی به کار گرفت. اسلام آموزش مفاهیم خود را از مسایل اعتقادی آغاز کرد. زیرا در قدم نخست، می بایست باورهای شرك آلود را از بین برد تا بتوان توحید را جایگزین آن کرد. مسایل اعتقادی بر محور توحید، نبوت و معاد بود.

نوبت تبیین تکالیف و دستورات دینی، در مرحله بعد قرار داشت. از میان احکام اسلامی تنها نماز در دوران مکه بر مسلمانان واجب شده و این به دلیل نقش محوری آن در پاسداری از انسان در برابر گناه و استحکام پیوند انسان و خدا بود. در سوره های مکی، بیشتر مسائل اعتقادی و فکری آمده است. در این سوره ها، افزون بر کلیات اعتقادی، داستان های پیامبران که مشتمل بر نکات فکری و بینشی اسلام و ادیان الهی و نصابی دینی و عبرت های تاریخی است، مطرح شده است.

گفتنی است: گرچه احکام شرعی در مرحله نخست واجب نشد، اما بخشی از دستورات اخلاقی اسلام که با فطرت انسان ها به طور طبیعی سازگار است، در همان مکه به مسلمانان توصیه شد. اسلام مردم را به پرهیز از فواحش یا کارهای زشت و دوری از گناه فرا خواند. مقصود از کارهای زشت، کارهایی بود که همه انسان ها بر نادرستی آنها هماهنگ بودند.

در آیات مکی، مردم به این قبیل کارها توصیه شده اند: نهی از کشتن یکدیگر؛ رعایت عدالت؛ نخوردن مال یتیم و رعایت عهد و پیمان با خدا. (انعام / ۱۵۱ - ۱۵۳) فراخوانی مردم به ارزش های اخلاقی و اصول کلی انسانی در آن جامعه فاسد جاهلی، می توانست نور امید به آینده ای نیک را در دل مستضعفان بتاباند و آنان را به سوی اسلام هدایت کند.

اشراف مشرك منحرف کننده مستضعفان

ساکنان شهر مکه که از گروه به اسلام دوری کرده با آن به مخالفت برخاستند، دو گروه بودند: نخست کسانی که رهبری فکری جامعه مکه را در امور فکری، سیاسی و اجتماعی عهده دار بودند و قرآن از آنان به عنوان ملاً یاد می کند. اینان اشراف قریش بوده و نفوذ قابل ملاحظه ای میان مردم داشتند. دوم توده مردم بودند که از نظر اقتصادی و فکری، در حد تصمیم گیری نبوده از

گروه نخست پیروی می کردند. این گروه، شامل افراد معمولی قبیله قریش، همپیمانان قریش در مکه، و بردگان و کنیزکانی می شد که وابسته به قریش بودند. خداوند در قرآن، گروه نخست را مستکبران و گروه دوم را مستضعفان می نامد. گروه دوم در بینش قرآنی، کسانی هستند که به دست گروه نخست منحرف شده و گرفتار فتنه آنها شده اند. مستضعفان در روز قیامت، در حالی که در جهنم اند، مستکبران را چنین سرزنش می کنند:

«اگر شما نبودید، ما ایمان آورده بودیم. [در آن وقت] مستکبران به مستضعفان پاسخ می دهند: آیا پس از آن که شما را به راه هدایت فراخواندند، ما شما را بازداشتیم؟ نه، شما خود گناهکار بودید و مستضعفان گویند: نه، شما شب و روز حیلت می کردید؛ آن گاه که به ما دستور می دادید که به خدای یکتا کافر شویم.» (سبأ / ۳۰ - ۳۲)

بدین ترتیب اشراف بت پرست و سران قریش عامل گمراهی توده های عرب بودند؛ گرچه از نگاه قرآن، این امر سبب سلب مسؤلیت از مستضعفان نمی شود. خداوند در جای دیگری از قرآن در برابر این توجیه مستضعفان که استضعاف خود را در محیط تحت سلطه اشراف، مطرح می کنند می فرماید:

«آیا زمین خداوند آن قدر وسعت نداشت تا در آن هجرت کنید؟» (نساء/ ۹۷)

ستیز اشراف بت پرست با اسلام

نکاتی در قرآن و نیز اخبار تاریخی در باره علل مخالفت و ستیز اشراف قریش با اسلام آمده است که می توان در دو بخش «عوامل اجتماعی» و «عوامل فکری» از آنها یاد کرد.

الف : عوامل اجتماعی

از آن جا که نظام فکری شرک، هیچ گونه چهارچوب استدلالی نداشت، پای بندی مشرکان بدان، بیشتر ناشی از مسایل اجتماعی و روانی بود. به همین دلیل، پیش از آن که از عوامل فکری یاد کنیم، باید از عوامل اجتماعی سخن بگوییم. در این زمینه از چند نکته می توان یاد کرد.

۱ - حق در انحصار اشراف بت پرست!

اشرافیت خصلت ها و ویژگی های خاص خود را دارد. یکی از این خصلت ها آن است که به گونه طبیعی برای خویش حقوقی را می شناسد که تنها ویژه اوست و دیگران از آن محرومند. اشراف، خود را از دیگران برتر دانسته و آنها را، در برابر خود که «شریف» اند، «وضع»، یعنی پست می شمردند. در چنین شرایطی، آنان درک و فهم خود را ملاک درستی و نادرستی افکار و اندیشه ها گرفته برای فکر دیگران ارزشی قایل نمی شوند. از آن جا که آنان خود را از دیگران بالاتر می بینند، خویشان را محق تر و راست روتر از دیگران می پندارند.

اشرافیت موجود در مکه که محصول اندیشه های شرک آلود، تعصبات قبیله ای و موقعیت ویژه اقتصادی و اجتماعی مکه بود، از این قاعده برکنار نبود؛ اشراف بر این باور بودند که باورهای آنان حق و آنچه را که اسلام عرضه کرده ناحق است. دلیل آن نیز همین است که آنان بالاتر و به تصور خودشان حق دارترند. این برتری طلبی، همان است که قرآن آن را استکبار می نامد. خداوند در باره مستکبران می فرماید:

«چون به آنان گفته می شد جز خدای یکتا، خدایی نیست، تکبر می کردند.» (صافات / ۳۵)

بنابراین شنیدن جمله «لا اله الا الله» که شعار اصلی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود، برتری طلبی اشراف را تحریک کرده آنان را به کبر و ستیز با اسلام می کشاند.

۲ - دنیاپرستی اشراف

اشراف قریش برتری خویش را در گرو فزون طلبی و دنیا پرستی و به سخن دیگر، ثروت و قدرت می دیدند. آنان با چنین روحیه ای پرورش یافته و کمترین اعتقادی به آخرت و محاسبه اعمال و کردار نداشتند. در برابر، اسلام دنیا را مقدمه آخرت دانسته و مردمان را به این اصل مهم فرا می خواند. خداوند به مردم فرمود:

«بدانید که زندگی این جهانی بازیچه است و بیهودگی و آرایش و فخر فروشی و افزون جویی در اموال و اولاد. همانند بارانی به وقت است که رویدنی هایش کافران را به شگفت افکند؛ سپس پژمرده می شود و بینی که زرد و خاشاک شده است.» (حدید / ۲۰)

و همچنین می فرماید:

«وای بر هر غیبت کننده عیب جویی، آن که مالی فراهم آورد و حساب آن نگه داشت، می پندارد که دارایی اش جاویدانش گرداند.» (همزه / ۲ - ۴)

اشراف تحمل چنین توصیه هایی را نداشتند. لذا خداوند فرمود:

«تحمل آنچه بدان دعوت می کنید بر مشرکان دشوار است.» (شوری / ۱۳)

۳ - اشراف در برابر مساوات جویی اسلام

برتری طلبی اشراف، آنها را در برابر دینی قرار می داد که معیار فضیلت را تقوا می دانست و مال و فرزند فراوان را معیار برتری نمی دانست. دین اسلام نه تنها اشراف را با افراد عادی قبیله برابر می دانست، بلکه با بردگان و کنیزکان یکسان می شمرد. این دعوت برای اشراف، قابل تحمل نبود. آنان نه تنها خود را از پیروان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بالاتر می دیدند، بلکه خود را از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نیز برتر می شمردند. شکایت و شکوه آنان به خدا این بود که چرا به جای محمد:

«این قرآن بر مردی از بزرگمردان آن دو قریه [مکه و طائف] نازل نشده است؟» (زخرف / ۳۱)

آنان، همچنین با اشاره به مسلمانان فرودست می گفتند:

«آیا از میان ما [تنها] اینان بودند که خدا به آنان نعمت داد؟ آیا خدا به سپاسگزاران داناتر نیست؟» (انعام / ۵۳)

این شکوه نشان داد که روحیه استکباری آنان تا بدان پایه رسیده است که بر خدا نیز اعتراض می کنند. روشن است که خداوند همه انسان ها را، صرف نظر از نژاد، رنگ و ثروت دنیایی برابر می داند و تنها ایمان و تقوا را ملاک برتری می شناسد.

۴ - منفعت طلبی از رهگذر شرك

اصرار مشرکان به ویژه اشراف بر حفظ بت پرستی و نظام کهن، جنبه مادی و مالی داشت. اشراف مکه و نقاط دیگر، در پرتو شرك و بت پرستی، سروری خویش را بر عرب حفظ می کردند. اگر این باورها از میان می رفت و نظام جاهلی دست خوش دگرگونی می شد، امنیت و ثبات جامعه جاهلی از میان می رفت. در آن صورت، اشراف تاجر پیشه قریش، کارشان به کسادی می گرایید، ثروتشان از دست می رفت و روشن نبود چه زمانی پس از درهم ریختن نظام کهن، نظام جدیدی شکل می گیرد. در آن صورت، روشن نبود که آیا آنان در نظام جدید جایی خواهند داشت یا نه؟

آنان می دانستند که در صورت تحقق اسلام اصیل، اشراف در نظام جدید جایگاهی نخواهند داشت؛ مگر آن که ماهیت خویش را - حتی به ظاهر - دگرگون کنند. آیا اشراف توانایی چنین تحوّل را در خود به صورت عادی داشتند؟ البته در آن شرایط نداشتند و لزومی هم بر این کار نمی دیدند؛ چون تصور نمی کردند اسلام پیروز شود. بنابراین تنها يك راه در برابر آنان بود و آن ستیز با اسلام بود.

۵ - رقابت های طایفه ای

عامل اجتماعی دیگر مربوط به مناسبات درونی طوایف قریش بود. طوایف مختلف قریش به ویژه سه طایفه بنی هاشم، بنی امیه و بنی مخزوم، رقیب یکدیگر به شمار می آمدند. برخاستن نور نبوت از جبین فرزند عبدالله، طوایف دیگر را بر آن داشت تا به ستیز با رقیب خویش پردازند. ابوجهل رئیس بنی مخزوم می گفت:

«ما و فرزندان عبدمناف در «شرف» با یکدیگر رقیب و البته برابر بودیم. آنان به زایران مکه طعام دادند، ما نیز چنین کردیم؛ آنان بذل و بخشش کردند، ما نیز چنین کردیم، تا آن که برابر شدیم. ناگاه بنی هاشم گفتند: بر ما وحی نازل می شود! ما چگونه به چنین چیزی دست می یافتیم؟ به خدا سوگند که هرگز به او ایمان نیاورده تصدیقش نمی کنیم.»

بدین ترتیب روشن می شود که رقابت ابوجهل با بنی هاشم آنان را به ستیز با اسلام واداشته است. همین مسأله در باره خاندان امیه هم صادق بود. رقابت پایدار این طایفه با بنی هاشم، حتی پس از آن که مسلمان شدند، شاهدهی بر رقابت ستیزه برانگیز این طوایف در درون قریش است.

۶ - تعصّب قبیله ای

از دیگر عوامل بازدارنده مشرکان در گرویدن به اسلام، پای بندی به سنت های قبیله ای و پیروی از اجداد و بزرگان بود. نظام قبیله ای در پی حفظ «هویت قبیله» است و حفظ هویت قبیله، حفظ پیوندهای خویشی، ارزش های قبیله ای و خاطرات اجداد بزرگان قبیله است. فرهنگ، دین، آداب و رسوم و هر چیزی که از این طریق به دست آید، باید پاسداری شود. اگر به

کناری گذاشته شود، اجداد و بزرگان نفی شده اند؛ چنین برخوردی نفی گذشته و به معنای از دست دادن داشت های قبیله است. خداوند در قرآن پیروی مشرکان را از آبا و اجدادشان، سبب گمراهیشان می داند. [۲] چنان که از آن سوی، بت پرستان، رسول خدا(صلی الله علیه و آله) را متهم می کردند که به پدران آنان نسبت گمراهی داده است. آگاه کردن مردم از این مسأله و بازداشتنشان از يك سنت اجتماعی کهنه، بسیار دشوار بود و نیاز به زمان داشت.

ب : عوامل فکری

در کنار عوامل اجتماعی که مانع از اسلام آوردن اشراف و بزرگان مکه می شد، مسایلی مطرح بود که به نحوی با اندیشه و فکر پیوند داشت. برخی از این نکات، بهانه هایی بود که مشرکان از آنها به عنوان پوششی برای مخالفت های کینه توزانه خود بر ضد اسلام، استفاده می کردند. در این جا نیز به دو مورد اشاره می کنیم:

۱ - انسان بودن محمد(صلی الله علیه و آله)

یکی از بهانه های فکری بت پرستان در مخالفت با اسلام و نپذیرفتن آن، این بود که چرا فرستاده خدا از جنس آدمیان است. آنان بر این باور بودند که اگر قرار است خداوند فرستاده ای به سوی بشر بفرستد، نباید از جنس آدمیان باشد. شاید به این دلیل که بشر نمی تواند با خداوند تماس برقرار کند! به سخن دیگر، به دیده آنان، فرستاده خداوند می بایست از جنس کسی باشد که او را فرستاده است. آنان بارها این نکته را ابراز می کردند تا جایی که خداوند فرمود:

«هیچ چیز مردم را از ایمان آوردن، آنگاه که هدایتشان می کردند باز نداشت مگر این که می گفتند: آیا خدا انسانی را به رسالت می فرستد؟» (اسراء / ۹۴)

شگفتی مشرکان از این بود:

«چيست اين پیامبر را که غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟ چرا فرشته ای با او فرود نمی آید تا با او بیم دهنده باشد.» (فرقان / ۸)

به نظر می رسد که باور مسیحیان در باره مسیح(علیه السلام) که وی را فرزند خدا می دانستند، سبب زایش چنین باوری میان عرب ها شده بود. بت پرستان می گفتند:

«چرا فرشتگان بر ما نازل نمی شوند؟ یا، چرا پروردگار خود را نمی بینیم؟» (فرقان / ۲۰)

خداوند این سخن آنان را ناشی از روحیه استکباریشان دانسته به دنبال آن فرمود:

«به راستی که خود را بزرگ شمردند و طغیان کردند؛ طغیانی بزرگ.»

و در جای دیگر فرمود:

«و اگر ما فرشتگان را بر آنها نازل کرده بودیم و مردگان با ایشان سخن می گفتند... باز هم ایمان نمی آوردند.» (انعام / ۱۱۱)

اسلام برای نفی هر گونه تصور خداگرایانه نسبت به رسولش، مکرر بر بشر بودن آن حضرت اصرار کرده و مردم را از غلو در دین پرهیز داده است.

۲ - تفکر حسی به جای تفکر عقلانی

مشرکان با وجود قرآن که برترین معجزه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، خواستار انجام کارهای خارق العاده بودند. آنان انجام این اعمال را به عنوان دلیلی بر درستی رسالت آن حضرت درخواست می کردند. کارهای درخواستی آنها نشان از سیطره تفکر حس گرایانه در آنها دارد، در حالی که قرآن بر آن بود تا تفکر عقلانی را تقویت کند. اعجاز قرآن و درک آن بر پایه احیای تفکر عقلانی بود، تفکری که پایه اصلی تمدن اسلامی را که تمدنی «معقول» بود تشکیل می داد. درخواست های مشرکان نه تنها «حسی» بود، بلکه «سودجویانه» نیز بود. مشرکان می گفتند:

«چرا از آسمان گنجی برایش افکنده نشود؟ چرا او را باغی نیست که از آن بخورد؟ و ستمکاران گفتند: شما از مردم جادو شده ای پیروی می کنید... بزرگ و بزرگوار است آن کسی که اگر خواهد بهتر از آن به تو ارزانی دارد؛ باغ هایی که در آنها، نهرها جاری باشد و برایت قصرها پدید آورد.» (فرقان / ۸، ۱۰)

و نیز می گفتند:

«به تو ایمان نمی آوریم تا برای ما از زمین چشمه ای روان سازی؛ یا تو را باغی باشد از درختان خرما و انگور که در خلالت نهرها جاری گردانی یا چنان که گفته ای [وعده عذاب] آسمان را پاره پاره بر سر ما افکنی، یا خدا یا فرشتگان را پیش ما حاضر آری؛ یا تو را خانه ای از طلا باشد، یا به آسمان بالا روی!» (اسراء / ۹۰ - ۹۳)

پاسخ خداوند آن بود که برای اثبات رسالت، قرآن به تنهایی کفایت می کند:

«و گفتند: چرا از جانب پروردگارش آیاتی [معجزاتی] بر او نازل نمی شود؟ بگو: جز این نیست که آیات در نزد خداست و جز این نیست که من بیم دهنده ای آشکار هستم؛ آیا آنان را بسنده نیست که بر تو کتاب فرستاده ایم و بر آنها خوانده می شود. در این کتاب برای مؤمنان رحمت و اندرز است.» (عنکبوت / ۵۰ - ۵۱)

راه های مبارزه اشراف با اسلام

از زمانی که مشرکان عرب دریافتند اسلام مهم ترین خطر برای کیان جاهلی آنهاست، کوشیدند تا به هر صورت با آن مبارزه کنند. آنان با سه عنصر مهم که در نهضت دینی جدید، مهم ترین نقش را دارا بودند، برخورد کردند: نخست آنها «پیامبر(صلی الله علیه وآله)»، دوم «قرآن» و سوم «مسلمانان» بودند.

الف: برخورد با پیامبر(صلی الله علیه وآله)

اولین اقدام بت پرستان در برابر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) کشاندن آن حضرت به نوعی «سازش» و وادار کردن آن حضرت به تغییر موضع خود از «تهاجم» بر ضد شرک، به برخورد «مسالمت جویانه» بود. آنان از پیامبر(صلی الله علیه وآله) خواستند تا با گرفتن امتیازات مالی، خانوادگی و قبیله ای، دست از دعوت خویش بردارد.

تلاش دیگر آنها کشاندن پیامبر(صلی الله علیه وآله) به سمت نوعی «سازش عبادی» بود. بدین معنا که يك سال او خدایان آنها را بپرستد، يك سال آنان خدای واحد او را. خداوند سوره «کافرون» را در رد این درخواست نازل کرد. در جای دیگر از قرآن خداوند خطاب به پیامبرش فرمود:

«نزدیک بود تو را از آنچه بر تو وحی کرده بودیم منحرف سازند تا چیز دیگری جز آن را به دروغ به ما نسبت دهی، آن گاه با تو دوستی کنند! و اگر نه آن بود که پایداری ات داده بودیم، نزدیک بود اندکی به آنان میل کنی، آن گاه تو را دوچندان در آخرت عذاب می کردیم و برای خود در برابر ما یآوری نمی یافتی.» (اسراء ۷۳ - ۷۴)

زمانی که خدا و رسول درخواست های سازشکارانه آنان را رد کردند، بت پرستان دست به شدت عمل زدند. مهم ترین سیاست آنان خانه نشین کردن و منزوی ساختن رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بود. متهم کردن آن حضرت به سحر و دادن نسبت دیوانگی در جهت بی اعتبار کردن شخصیت آن حضرت و پراکندن مردمان از اطراف او، از دیگر اقدام های آنان بود. آزار و اذیت های جسمی نیز به دست برخی از نزدیکان رسول خدا(صلی الله علیه وآله) همچون ابولهب انجام می شد. افزون بر اینها، مشرکان می کوشیدند تا مردمان ساده دل را علیه آن حضرت برانگیزند. آنان به مردم می گفتند: «این شخص میان ما اختلاف افکنده و پدران ما را گمراه می داند».

ب: برخورد با قرآن

گفتیم که قرآن سهم زیادی در جذب مردم به اسلام داشت. بت پرستان کوشیدند تا اعتبار قرآن را از میان ببرند. آنان ضمن اتهام های خود قرآن را «شعر» نامیدند و پیامبر(صلی الله علیه وآله) را «شاعر». و خداوند هر دو نسبت را تکذیب کرد. (یس / ۶۹)

اتهام دیگر آنان این بود که قرآن داستان های اقوام کهن است که «اهل کتاب» آنها را به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آموزش داده اند. آنان، همچنین آیات قرآنی را همانند دعاهای کاهنان دانستند. خداوند این نسبت را هم تکذیب کرد. (الحاقه / ۴۲)

مشرکان می کوشیدند تا مردم را از شنیدن آیات قرآنی بازدارند. افزون بر اینها، با ساختن کلمات سجع گونه مضحک، به استهزای آیات قرآنی می پرداختند. تلاش مشرکان ثروتمند قریش، سبب فریب شماری از مستضعفان مکه شد و پیشرفت اسلام را در این شهر با کندی روبرو کرد.

مشکل دیگر مشرکان بت پرست، روی آوردن شماری از مکیان به اسلام بود. آنان تلاش زیادی برای بازداشتن آنها از گروهش به دین جدید کردند. افراد سرشناس هر طایفه، مردمان طایفه خود را بر آن می داشتند تا از پیامبر(صلی الله علیه وآله)فاصله بگیرند. طبیعی است که در يك جامعه قبیله ای، سران قبیله تا چه اندازه در افراد قبیله خود نفوذ دارند. کسانی از میان بردگان و افراد بی سرپناه که به اسلام می گرویدند، با آزارهای جسمی سختی روبرو بودند. مشرکان با به شهادت رساندن تنی چند از مسلمانان، جو رعبوحشت را میان مستضعفان مکه به وجود آوردند. کسانی که از افراد قبیله ایمان می آوردند، تحت فشار قرار گرفته و از امتیازهای فراوانی محروم می شدند. خداوند در قرآن از زبان برخی از مردم نقل کرده که می گفتند:

«اگر از کیش تو پیروی کنیم ما را از سرزمینمان بیرون اندازند.» (قصص / ۵۷)

فصل ۴

فشار مشرکان مکه، زمینه هجرت به مدینه

زندگی در شعب ابوطالب

در سال هفتم بعثت، قریش که شاهد گسترش هرچه بیشتر شمار مسلمانان بود، مصمم شد بر فشارها و محدودیت های خود بیفزاید. به همین جهت، ده ها نفر از سران قریش گرد آمدند و قراردادی را امضا کردند. آنان پیمان بستند تا همگی پیوند خود را با بنی هاشم قطع کنند، به گونه ای که هیچ نوع رابطه خانوادگی و تجاری میان آنان نباشد، مگر آن که بنی هاشم اجازه دهند تا مشرکان پیامبر(صلی الله علیه وآله) را بکشند.

فلسفه این اقدام بر این اساس بود که بت پرستان مکه در هر اقدامی بر ضد پیامبر، می بایست بنی هاشم را راضی می کردند. زیرا نمی توانستند بدون رضایت آنان، پیامبر(صلی الله علیه وآله) را بکشند. امضای این قرارداد بنی هاشم را تحت فشار قرار می داد تا از حمایت پیامبر(صلی الله علیه وآله) دست بردارند. گفته شده محل امضای این قرارداد در عقبه، در انتهای مینی بود؛ جایی که پیامبر(صلی الله علیه وآله)چند سال بعد نخستین و دومین بیعت خود را با انصار در آن نقطه انجام داد.

بنی هاشم در برابر این پیمان ایستادگی کرده حاضر به پذیرش خواست پلید مشرکان نشد. از این رو باید تن به نوعی محدودیت می داد. نتیجه آن شد که بنی هاشم باید در شعب ابوطالب که محل زندگی بنی هاشم بوده و در ضمن محل تولد خود پیامبر(صلی

الله علیه وآله) بود، بماند و از آن جا خارج نشود. تنها در این صورت بود که می توانستند از پیامبر(صلی الله علیه وآله) دفاع کنند.

بنی هاشم سه سال تمام را با صبوری در شعب زندگی کردند. در این سه سال که از سال هفتم تا دهم بعثت بود، با مشکلات بی شماری روبرو بودند. آنچه از دارایی خدیجه باقی بود و نیز اندوخته های دیگران، همه از میان رفت. با این حال این مقدار، هزینه سنگین زندگی آنان را تأمین نمی کرد. آنان با فقر و ناداری روبرو شدند، اما مقاومت کردند. بت پرستان قریش، نه خرید و فروشی با بنی هاشم داشتند و نه اجازه می دادند تا دیگر اعراب بدین کار مبادرت ورزند. مسلمانان نیز جز در ماه های حرام از شعب خارج نمی شدند؛ مگر به طور مخفیانه که تنها برای تهیه برخی از نیازمندی های خود به بازار می آمدند.

پس از تحمل سه سال رنج و مشقت، خداوند به پیامبرش مژده داد که قرارداد بسته شده میان مشرکان، توسط موریانه خورده شده و جز نام خدا - باسمك اللهم [۳] - چیزی از آن باقی نمانده است. بسیاری از قریش، به دلایل خویشاوندانه و گاه خیرخواهانه، از محاصره بنی هاشم ناراضی بودند و میل داشتند قرارداد را از میان ببرند. از این رو، اتحاد و یکپارچگی قریش از هم گسست. در نتیجه، با از میان رفتن قرارداد و توافق مشرکان، بنی هاشم از محدودیت زندگی در شعب رهایی یافتند. شکست سیاست قریش در این ماجرا، تجربه دیگری از ناکامی های قریش در برابر اسلام بود که خداوند پیروزی آن را تعهد کرده بود.

تشدید آزار قریش

مشرکان در آزار پیامبر(صلی الله علیه وآله) و اصحاب وی تلاش فراوانی می کردند. گرچه آنان نمی توانستند پیامبر(صلی الله علیه وآله) را زندانی کرده و شکنجه کنند، اما به شیوه های دیگری به ایشان آزار می رساندند. ابولهب عموی پیامبر(صلی الله علیه وآله) با همسرش در این آزار و اذیت ها بیشترین سهم را داشتند.

مشرکان، پیامبر(صلی الله علیه وآله) و آیات الهی را به استهزا و تمسخر می گرفتند. آنان همچنین مسلمانان فقیر و تهیدست را مسخره می کردند. پیامبر(صلی الله علیه وآله) می کوشید تا با خواندن آیات قرآن، رفتار جنون آمیزشان را پاسخی معقول دهد. وی از اصحاب خود می خواست تا به بت ها دشنام ندهند، چرا که مشرکان نیز به خداوند دشنام می دادند.

نضر بن حارث یکی از مشرکان، قصه های کهن ایرانی را در مکه بر مردم می خواند و می گفت که قصه هایش از داستان های قرآن زیباتر است! او می کوشید تا با سخنان بیهوده، مردم را از راه خداوند دور کند. وی می گفت: «قرآن چیزی جز داستان های پیشینیان نیست».

هرگاه که مشرکان از ایستادگی پیامبر(صلی الله علیه وآله) به ستوه می آمدند، اندیشه مصالحه را مطرح می کردند. آنها قصد داشتند مانع پیشرفت پیامبر(صلی الله علیه وآله) گردند. اما پیامبر(صلی الله علیه وآله) به فرمان خداوند، به هیچ نوع سازشی با مشرکان تن نداد. درخواست مشرکان این بود تا به باورهای نادرست و ابلهانه آنان در باره بت ها احترام گذاشته شود و این از سوی پیامبر(صلی الله علیه وآله) پذیرفتنی نبود.

يك بار نیز ابلهی، خاك بر سر و روی پیامبر(صلی الله علیه وآله) ریخت. وقتی پیامبر(صلی الله علیه وآله) به خانه آمد، دخترش فاطمه(علیها السلام) با گریه صورت حضرت را شست. پیامبر(صلی الله علیه وآله) به او دلگرمی داد و فرمود که خداوند از پدرت حراست خواهد کرد. همین رفتار مادرانه حضرت فاطمه بود که پیامبر(صلی الله علیه وآله) او را ام ایبها - دختری که برای پدرش مادری می کند - نامید.

مشرکان به ویژه در آزار روحی پیامبر(صلی الله علیه و آله) سخت کوشیدند. آنان پیامبر را دروغ گو، دیوانه، شاعر و ساحر خواندند؛ اما صلابت و درایت پیامبر(صلی الله علیه و آله) تمامی این نسبت های ناروا را پاسخ گفت. خداوند نیز تسکین و آرامش را بر دل و روح وی فرو می فرستاد.

وفات ابوطالب و خدیجه

بیش از دو ماه از پایان یافتن رهایی بنی هاشم از محدودیت نگذشته بود که در ماه رمضان سال دهم بعثت، ابوطالب رحلت کرد. سه روز پس از آن، خدیجه هم از دنیا رفت. این دو حادثه پیامبر(صلی الله علیه و آله) را در اندوه فراوانی فروبرد. ابوطالب در آن زمان بیش از هشتاد سال سن داشت. وی از هشت سالگی پیامبر(صلی الله علیه و آله) کفالت وی را بر عهده داشت و چونان پدری مهربان از او سرپرستی کرده بود. او از همان آغاز علنی شدن دعوت پیامبر(صلی الله علیه و آله) و شروع آزار مشرکان، از حامیان واقعی پیامبر(صلی الله علیه و آله) بود. پس از اسلام آوردن امام علی(علیه السلام)، از جعفر، فرزند دیگرش خواست تا به رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ایمان آورد. وی همان گونه که گذشت، خود نیز در پنهانی ایمان آورد تا به آسانی بتواند میان مشرکان از پیامبر(صلی الله علیه و آله) دفاع کند. اشعار فراوانی از وی باقی مانده که حمایت او از پیامبر(صلی الله علیه و آله) و اعتقاد بی شائبه اش را به اسلام نشان می دهد. در شعب ابوطالب، گاه خودش و گاه فرزندش امام علی(علیه السلام) از پیامبر(صلی الله علیه و آله) حراست می کردند، تا مبادا مشرکان بر ضد جان آن حضرت توطئه کنند.

خدیجه نیز همسر وفاداری بود که تمام دارایی خود را در راه اسلام انفاق کرد. او یاور تنهایی های پیامبر(صلی الله علیه و آله) بود. زمانی که پیامبر(صلی الله علیه و آله) در خارج از منزل مورد حمله سفیهان قریش قرار می گرفت، مهر و محبت و دلداری خدیجه در خانه او آرام می کرد. سال دهم بعثت، به مناسبت رحلت این دو بزرگوار سال اندوه یا عام الحزن نامیده شد. این مسأله شدت علاقه پیامبر(صلی الله علیه و آله) را به آن دو یار نشان می داد.

سفر به طائف

با از دست دادن حمایت ابوطالب، پیامبر(صلی الله علیه و آله) مجبور شد کمتر در مکه و میان قریش آشکار شود. او تصمیم گرفت تا برای دوری از قریش و نیز برای ابلاغ رسالت خود به شهر طائف برود. این شهر که در فاصله يك صد کیلومتری مکه قرار دارد، از مناطق خوش آب و هوای حجاز بوده و محل زندگی قبیله ثقیف است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) به مدت ده روز و بر اساس آنچه برخی مورخان گفته اند يك ماه در طائف ماند. او با بیشتر مردم سخن گفت، اما کسی دعوت وی را نپذیرفت. حتی مردم طائف غلامان خود را در پی پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرستادند تا وی را سنگ باران کرده از شهر بیرون کنند.

مردم طائف به دلیل پیوند اقتصادی و دینی با مکه و قریش، به شدت تحت نفوذ آنها بودند و قراردادهایی نیز با یکدیگر داشتند. بسیاری از قبایل دیگر نیز با این مشکل مواجه بودند و لذا تا زمانی که مکه فتح شد و قریش شکست خورد، این گونه قبایل، جرأت ایمان آوردن نداشتند. پیامبر(صلی الله علیه و آله) چند روزی نیز نزد قبیله بنی صغصعه رفته و آنان را به پذیرش اسلام فرا خواند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله) و مسافران مکه

شهر مکه چون مرکزیت تجاری و عبادی داشت، هر ساله شمار زیادی از عرب ها برای زیارت کعبه و بت ها و نیز تجارت، راهی این شهر می شدند. این وضعیت فرصت مناسبی برای تبلیغ اسلام به وجود می آورد.

پیامبر(صلی الله علیه وآله) از همان آغاز به طور پراکنده با این مسافران سخن می گفت؛ زیرا در سال های نخستین اسلام بیشترین وقت وی صرف هدایت قریش و سایر اهالی مکه بود. با این حال رفت و آمد به مکه خبر ظهور اسلام را به دورترین نقاط جزیره العرب برده بود. بسیاری از بادیه نشینانی که دارای درونی صاف و پاک بودند، پس از شنیدن همین اخبار راهی مکه شده اسلام را پذیرفتند.

در چند سال پایانی اقامت مسلمانان در مکه، پیامبر(صلی الله علیه وآله) حرکت جدیدی را آغاز کرد. ایشان که از تبلیغ میان قریش ناامید شده بود، در پی آن بود تا راهی جدید برای نفوذ اسلام در جزیره العرب بیابد. روزهایی که بازار مکه برپا بود، نزد رؤسای قبایل و دیگر مسافران می رفت و با آنان در باره اسلام سخن می گفت. این حرکت جدید بسیار مؤثر واقع شد و با پذیرش اسلام توسط برخی مسافران برای نخستین بار، اسلام به یثرب و نقاط دیگر راه یافت. در مقابل، مشرکان نیز می کوشیدند تا آثار این حرکت تبلیغی پیامبر(صلی الله علیه وآله) را خنثا کنند. آنان از مسافران می خواستند تا وقت طواف، پنبه در گوش هایشان بگذارند تا قرآن خواندن پیامبر(صلی الله علیه وآله) را نشنوند. خود نیز سروصدا برپا می کردند تا کسی نتواند آیات خداوند را بشنود.

با این حال کسانی نصیحت قریش را نشنیده گرفته و نزد پیامبر(صلی الله علیه وآله) می آمدند. طفیل بن عمرو از آن جمله بود. او به قریش گفت که خود عقل دارد و می تواند درستی و نادرستی سخن پیامبر(صلی الله علیه وآله) را تشخیص دهد. زمانی که نزد پیامبر(صلی الله علیه وآله) آمد، پس از شنیدن آیات الهی، مسلمان شد.

بدین ترتیب باید سه سال آخر حضور در مکه را بعد از دوره ای خاموش و ساکت، دوران شکوفایی مجدد اسلام و نفوذ آن به داخل قبایل بدانیم و این رهاورد شیوه جدید پیامبر(صلی الله علیه وآله) بود.

نتایج دعوت در دوره مکه

سیزده سال دعوت مکیان، سبب شد تا شماری از آنان اسلام را بپذیرند. مانع عمده بر سر راه دعوت اسلامی، اشراف قریش بودند؛ کسانی که سخت در برابر اسلام ایستادند و به هر کوششی برای محدود کردن اسلام دست زدند. بعدها در یثرب، به دلیل آن که چنین طبقه ای از اشراف وجود نداشت، اسلام به سرعت رشد کرد و با مانع عمده ای رو برو نشد. مخالفت اشراف با دعوت اسلامی در قرآن انعکاس یافته و در آیات زیادی از نقش منفی «ملا» و «مترفین» سخن گفته شده است.

اسلام با وجود همه این مخالفت ها و به رغم آن که در مکه پیروز نشد، اما پایه های شرک را متزلزل کرد و ثبات دینی جامعه جاهلی را از بین برد. مردمی که هر صبح و شام با دعوت جدید رو برو بودند، حتی اگر به آن نمی گرویدند، نمی توانستند بر باورهای شرک آلودشان استوار بمانند. بت پرستی هم دارای نظام فکری استواری نبود که بتواند در برابر اسلام مقاومت زیادی بکند.

در این دوره، افزون بر آن که نظام فکری و ارزشی جاهلی در معرض تردید قرار گرفت، نظام قبیله ای نیز تا اندازه ای دچار درهم ریختگی شد. مسلمانان هر کدام از قبیله ای بودند. آنان با پذیرش اسلام، از یک سو پیوند قبیله ای خود را تضعیف کردند، و از سوی دیگر ارتباط تازه ای بر اساس اسلام با برادران مسلمان خود به وجود آوردند.

در این دوران، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به تربیت نیرو پرداخت. نیروهایی که می بایست به عنوان ذخیره اسلام بمانند و پس از ایجاد دولت و حکومت، به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) کمک کنند.

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در این سیزده سال، با سیاست مسالمت آمیز خود، دشمن را تا اندازه ای از اقدامات خشن باز داشت. آن حضرت به هیچ روی برخورد انتقام جویانه نکرد و به یاران خود سفارش نمود تا همه دشواری ها را تحمل کنند، اما عکس العمل تندی از خود بروز ندهند. این اقدام، گرچه برای برخی مسلمانان سخت بود، آثار پربراری داشت.

یکی از این آثار آن بود که جو مکه کمتر دچار تشنج شد و رسول خدا(صلی الله علیه وآله)توانست به تبلیغ اسلام بپردازد. يك اقدام ناشیانه نظامی یا شبه نظامی، اشراف قریش را بیش از پیش تحریک می کرد و به اقدامات سرکوبگرانه وا می داشت. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به رغم مشکلات، توانست شمار زیادی را مسلمان کند، اما نتوانست بر مکه پیروز شود. این کاری بود که هشت سال پس از هجرت، در فتح مکه رخ داد.

پیمان مردم یثرب با پیامبر(صلی الله علیه وآله)

شهر یثرب از ابتدای بعثت، ندای اسلام را شنیده بود. برای نخستین بار دو نفر از ساکنانش در سال دهم بعثت ایمان آورده بودند. در سال یازدهم بعثت، در پی سیاست تبلیغی جدید پیامبر(صلی الله علیه وآله) شش نفر از اهالی یثرب مسلمان شدند. این اولین نفوذ جدی اسلام در یثرب بود.

دو قبیله اوس و خزرج ساکنان اصلی شهر یثرب بودند. آنان پس از سال ها درگیری، در پی مصالحه با یکدیگر بودند و اسلام، وحدت میان آنان را تضمین می کرد. افزون بر آنها، یهودیان ساکن این شهر، پیش از این، خبر ظهور پیامبر جدید را داده بودند؛ گرچه خود به این بهانه که پیامبر جدید از نژاد بنی اسرائیل نبود، دعوت او را نپذیرفتند!

در سال دوازدهم بعثت، دوازده نفر از مردم یثرب به مکه آمدند. آنان در محلی به نام عَقَبَه با پیامبر(صلی الله علیه وآله) بیعت کردند. این بیعت را پیمان عَقَبَه اول می نامند. محل این بیعت، در انتهای سرزمین منی، در جایی است که مسجد بیعت در آن جا بنا شده و قرنهایست که مورد توجه مسلمانان است. آنان در این بیعت، وفاداری خویش را به اسلام و فرمان های آن اعلام کردند. زمانی که به یثرب بازگشتند، پیامبر(صلی الله علیه وآله) یکی از یاران دانای خود به نام مُصَعَّب بن عُمَیر را همراهشان فرستاد تا به آنان قرآن بیاموزد و اسلام را تعلیم دهد. بر اثر کوشش های این صحابی فداکار، شمار زیادی از مردم یثرب اسلام را پذیرفتند.

در سال سیزدهم بعثت، شمار بیشتری از مردم یثرب به مکه آمدند و با پیامبر(صلی الله علیه وآله) بیعت کردند. این بیعت را پیمان عَقَبَه دوم می نامند. مسلمانان یثرب، در این نوبت، آمادگی خود را برای هجرت پیامبر(صلی الله علیه وآله) و اصحابش به شهرشان مطرح کرده و گفتند: «در صورت هجرت چون عزیزان خود از وی دفاع خواهند کرد.» پیامبر(صلی الله علیه وآله) از میان آنان دوازده نفر را با عنوان نقیب برگزید تا هر کدام سرپرستی گروهی را بر عهده بگیرند. این پیمان ها و بیعت ها دور از چشم قریش و پنهانی صورت می گرفت.

توطئه دار الندوه

پس از بیعت عقبه دوم، مسلمانان به دستور پیامبر(صلی الله علیه وآله)، به تدریج و پنهانی مکه را به سوی مدینه ترك کردند. قریش با شنیدن خبر مهاجرت آنان، احساس خطر کرد؛ چرا که به زودی مدینه به صورت پایگاه مستحکمی در برابر آنان درمی آمد.

به همین جهت سران قریش در دارالندوه اجتماع کردند تا در این باره به مشورت بپردازند. دارالندوه، محلی بود که قُصی بن کلاب (یکی از اجداد پیامبر(صلی الله علیه وآله) آن را ساخته بود تا قریش در امور مهم خود در آن جا به مشورت بپردازند. قریش، شخص پیامبر(صلی الله علیه وآله) را کانون خطر می دانست و مصمم شد تا او را از سر راه بردارد.

پس از مشورت، سه راه حل را در پیش رو داشتند: زندانی کردن، تبعید کردن و کشتن پیامبر. آنان راه سوم را برگزیدند. زیرا دو راه نخست نمی توانست این خطر را به طور اساسی از میان بردارد. مشکل اصلی که تا آن زمان مانع اقدام آنها در کشتن پیامبر(صلی الله علیه وآله) بود، دفاع سرسختانه بنی هاشم از آن حضرت بود. خاندان های قریش مایل نبودند تا به صورت تَك، با قتل پیامبر(صلی الله علیه وآله) خود را با بنی هاشم درگیر کنند.

این بار تصمیم گرفتند جمعی از قریشیان، از تمامی خاندان های قریش، بر سر پیامبر(صلی الله علیه وآله) رفته او را بکشند. در این صورت هیچ خاندان خاصی در برابر بنی هاشم قرار نمی گرفت و بنی هاشم مجبور می شد ساکت بماند و به خونبها راضی شود. آنان جمعی از جنگجویان عشیره های مختلف قریش را جمع کردند و شمشیرهایی به دست آنان سپردند تا شبانه بر بستر پیامبر(صلی الله علیه وآله) ریخته وی را بکشند. اما زمانی که بر بالای بستر رسیدند، به جای پیامبر(صلی الله علیه وآله) پسر عمویش، علی بن ابی طالب(علیه السلام) را دیدند. او مردانه این ایثار را کرده بود تا قریش را در غفلت نگاه دارد، به طوری که گمان کنند پیامبر(صلی الله علیه وآله) در بستر خود آرمیده است.

فصل ۵

هجرت به مدینه

«هَجْر» در لغت عرب به معنای فاصله گرفتن و دوری گزیدن است. هجرت از شرك، یعنی پرهیز و دوری کردن از شرك. هجرت از يك شهر و منطقه، یعنی ترك کردن و دور شدن از آن و هجرت از گناه به معنای پرهیز از گناه است. هجرت از قوم و خویش، یعنی ترك خانواده و طایفه و قبیله.

اصطلاح هجرت میان مسلمانان، مربوط به رخداد مهم و سرنوشت ساز ترك مکه از سوی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و یاران آن حضرت، و رفتن به سوی یثرب است. با این حال، همین کلمه در احادیث پیامبر(صلی الله علیه وآله) به معنای «دوری از بدی ها»، هجرت از دیگران به سوی پروردگار و ترك بدی ها و محرمات الهی به کار رفته است.

پیش از هجرت به مدینه، در سال های نخست بعثت، گروهی از مسلمانان به حبشه رفته بودند. گرچه آن حادثه را هجرت ننامیده اند، اما در برخی احادیث رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از آن به عنوان هجرت یاد شده است. آن حضرت به کسانی که از حبشه به مدینه باز گشته بودند، فرمودند: «شما دو هجرت داشتید: یکی به حبشه و دیگری به مدینه.»

آشنایی مردم یثرب با اسلام سه سال پیش از هجرت آغاز شده بود. در آستانه هجرت، بیشتر ساکنان آن شهر مسلمان شده بودند. بنابراین می توان گفت، زمینه مناسبی برای پیشرفت اسلام در این شهر فراهم شده بود. در برابر، مسلمانان شهر مکه، در سال های پایانی دوره بعثت، با فشار روز افزون اشراف قریش روبرو بوده و رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و یارانش گرفتار محدودیت های فراوانی شده بودند. دعوت مسلمانان یثرب از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) برای آمدن به آن شهر و تعهد آنان در دفاع از آن حضرت، راه را برای هجرت هموار کرد.

دو ضرورت برای این هجرت وجود داشت: از يك سو، مکه تبدیل به محیط بسته ای برای مسلمانان شده و آنان نه تنها توانایی گسترش اسلام را نداشتند، بلکه خود نیز گرفتار انواع فشارها و آزارها بودند. از سوی دیگر، محیطی آزاد با نام یثرب که در فاصله چهارصد و پنجاه کیلومتری مکه قرار داشت، مشتاق ورود آنان بود. مؤمنان یثرب تعهد کرده بودند تا از پیامبر(صلی الله علیه وآله) حمایت و دفاع کنند. بدین ترتیب راه برای هجرت فراهم شد.

انتخاب یثرب، افزون بر نفوذ اسلام در آن، بدین دلیل هم بود که مسلمانان آشنایی با آن دیار داشتند. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) خطاب به یارانش در باره یثرب فرمودند: «خداوند برای شما، برادران و خانه هایی قرار داده که در آن امنیت داشته باشید.»

هجرت رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

گروهی از مسلمانان پیش از آن که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) هجرت کند، به دستور آن حضرت به مدینه رفتند. زمانی که قریش احساس خطر کرد و تصمیم به کشتن پیامبر(صلی الله علیه وآله) گرفت، آن حضرت شبانه مکه را به سوی یثرب ترک کرد. تصمیم به قتل رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به آن دلیل بود که مشرکان دریافتند، اگر تاکنون اسلام در مکه محصور بود و آنان می توانستند جلوی آن را بگیرند، این بار شهری به اسلام گرویده و مسلمانان مکه نیز در حال پیوستن به آنان هستند. بنابراین مسلمانان، اندکی پس از آن، خواهند توانست با يك نیروی نظامی توانمند مکه را تصرف کنند. مسلمانان یثرب در اولین قدم، برای قریش که راه بازرگانی اش از نزدیکی یثرب می گذشت، مزاحمت هایی را فراهم کردند.

بنابراین، قریش تصمیم گرفت قبل از آن که رهبری نهضت میان یاران وفادارش قرار گیرد، او را از بین ببرد. اما، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به لطف خداوند، از خانه ای که در محاصره قریش بود بیرون آمد و از مکه خارج شد. فداکاری و ایثار امام علی(علیه السلام) در خوابیدن در بستر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) دشمن را تا سپیده دم پیرامون خانه نگاه داشت. زمانی که مشرکان دریافتند مرغ از قفس پریده، باخشم و نفرت برای یافتن رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در هر کوی و برزن به جستجو پرداختند. اقدام آنان بی نتیجه ماند، زیرا رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نه به سوی شمال که راه یثرب بود، بلکه به سوی جنوب مکه حرکت کرد و به همراه ابوبکر که در راه به وی پیوست، در غار ثور پنهان گردید. قریشیان در جستجوی پیامبر(صلی الله علیه وآله) تا نزدیکی غار آمدند، آن اندازه که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) صدای پایشان را شنید. اما به لطف خداوند بازگشتند. خداوند در این باره می فرماید:

«اگر شما یارایش نکنید، آن گاه که کافران بیرونش کردند، خدا یاری اش کرد.» (توبه / ۳۹)

به روایت مورخان، در مدتی که آن حضرت در غار بود، امام علی(علیه السلام) برای وی غذا و آب می برد. اندکی بعد که قریش مطمئن شد رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از دسترش دور شده و از شدت جستجوی خود کاست، آن حضرت به سمت یثرب به راه افتاد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در قبا و یثرب

قبا در فاصله شش کیلومتری مرکز یثرب قرار دارد. پیش از آن، بیشتر مسلمانانی که هجرت کرده بودند در این محل فرود آمده در خانه افراد تازه مسلمان آن ناحیه سکونت گزیده بودند. آنان که خبر هجرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را شنیده بودند، هر روز در انتظار ورود آن حضرت بودند. زمانی که آن حضرت به قبا وارد شد، پانصد نفر از مردم یثرب به قبا آمده از ایشان استقبال کردند. شعار مردم در وقت ورود آن حضرت الله اکبر بود. مردم مدینه در حالی که مسلح بودند از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) استقبال کردند؛ تا تعهد خویش را در حفظ جان پیامبر نشان دهند. آن حضرت چند روزی در قبا ماند، تا برخی از خویشانش از جمله امام علی (علیه السلام) و دخترش فاطمه (علیها السلام) به او پیوستند. پس از آن به سوی یثرب که مرکز استقرار طوایف مختلف دو قبیله اوس و خزرج و شماری از قبایل یهودی بود، به راه افتاد.

در راه رفتن به مرکز یثرب، در مکانی که اکنون به نام مسجد جمعه شناخته می شود، برای نخستین بار نماز جمعه را اقامه کردند. پس از آن به یثرب رفتند.

موقعیت جغرافیایی یثرب

منطقه ای که پیش از اسلام یثرب و پس از مهاجرت پیامبر (صلی الله علیه وآله) مدینه نامیده شده، از سه طرف در حصار سنگلاخ های سیاه سختی قرار داشت که از آنها به عنوان «حَرّه» یاد شده است. این سنگلاخ ها که کیلومترها از سطح زمین را پوشانده و به ویژه شرق و غرب مدینه و تا حدی جنوب را دربر گرفته بود، مانع از عبور و مرور کاروان ها و لشکرها بود و تنها در برخی قسمت ها به زحمت امکان حرکت وجود داشت. تنها مرز شمالی مدینه، در کنار کوه احد، زمین هموار و بدون سنگلاخ بود. بدین ترتیب یثرب جز از سوی شمال در درون يك قلعه طبیعی قرار داشت.

در محدوده میانی این سنگلاخ ها، طوایف مختلف اوس و خزرج زندگی می کردند. هر ناحیه اختصاص به یکی از طوایف اوس و خزرج و یا یهودیان داشت. مسلمانان هر طایفه انتظار آن را داشتند تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله) میان طایفه آنان فرود آید، تا افتخار میزبانی آن حضرت را داشته باشند. آن حضرت برای آن که بی دلیل طایفه ای را بر طایفه دیگر ترجیح ندهد، اعلام کرد: «محل فرود او همان جایی خواهد بود که شترش زانو بزند.» شتر در نهایت در محلی که در نزدیکی خانه ابویوب انصاری بود فرود آمد. ابویوب، اسباب و اثاثیه آن حضرت را به خانه اش برد و در حالی که تنها دو اتاق داشت، یکی را در اختیار رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گذاشت. آن حضرت هفت ماه در خانه او بود تا آن که در کنار مسجد، خانه کوچکی که آن را خُجره می نامیدند برای خود بنا کرد.

بدین ترتیب به افتخار ورود نور نبوت، مردمان یثرب از شدت علاقه به اسلام و پیامبر (صلی الله علیه وآله) نام شهرشان را عوض کرده آن را مدینه الرسول و به اختصار مدینه نامیدند.

استقبال انصار از مهاجران

اوج گیری هجرت مسلمانان از مکه و دیگر نقاط به مدینه، امکانات ویژه ای را در مدینه طلب می کرد. آنان نیاز به مسکن و غذا داشتند. ساکنان تازه مسلمان مدینه، با گرمی از آنان استقبال کرده و دارایی خود را با آنان تقسیم کردند. مسلمانان مدینه یعنی انصار تا ماه ها غذا و سایر نیازهای مسلمانان مهاجر و خود پیامبر (صلی الله علیه وآله) را تأمین می کردند. خداوند این عمل آنان را ایثار خواند:

و کسانی که پیش از آمدن مهاجران در دیار خود بوده اند و ایمان آورده اند، آنهایی را که به سوی شان مهاجرت کردند دوست می دارند و در باره آنچه به مهاجران داده شود، در دل احساس حسد نمی کنند و دیگران را بر خویش ترجیح می دهند، هر چند خود نیازمند باشند. و آنان که از بخل خویش در امان مانده باشند، رستگارانند. (حشر / ۹)

این آیه در شرایطی نازل شد که غنایمی از یهود به دست مسلمانان افتاد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطاب به انصار فرمودند: «اگر می خواهید غنایم را میان همه قسمت می کنیم و مهاجران در خانه های شما بمانند. و اگر خواهید فقط به مهاجران دهیم و از خانه های شما در آیند.» انصار گفتند: «آن را میان مهاجران قسمت کنید و در خانه های ما نیز بمانند.»

لقب انصار و مهاجر را خداوند به این دو گروه داده و بدین ترتیب به جای عناوین قبیله ای، القابی اسلامی بر مؤمنان نهاده شد. بسیاری از انصار، اموال خویش را با مهاجری که در خانه شان سکن گزیده بود، نصف کردند و حتی برای بردن مهاجران جدید به خانه هایشان با یکدیگر رقابت می کردند.

سال های نخست هجرت، اوج دوستی و رواج روح برادری میان مسلمانان بود. زمانی که شمار مهاجران بیش از حد گسترش یافت، کسانی در گوشه مسجد جای داده شدند که به نام اهل صُفّه شناخته می شدند. آنان کسانی بودند که خانه و اموال خود را رها کرده به مدینه آمده و روی صُفّه (ایوان) مسجد نشسته بودند، تا آماده جهاد باشند. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در باره افتخار عنوان انصار فرمود: «اگر هجرت نبود من در شمار انصار می بودم.»

هجرت همگانی

تا پیش از هجرت، مرکزی نبود که مسلمانان بتوانند در آن جا اجتماع کرده مناسبات خویش را بر اساس اصولی که دین جدید مطرح کرده بود، استوار سازند. اکنون مدینه به چنین مرکزی تبدیل شده بود. ساکنان مدینه، جز دو یا سه درصد همگی به اسلام گرویدند و محیط برای ایجاد جامعه مؤمنین فراهم شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به پیروی از آیات قرآنی، از همه مسلمانان خواست تا شهر و دیار و قبیله خویش را ترک گفته به مدینه مهاجرت کنند. این يك تکلیف شرعی همگانی اما موقت بود که هیچ کس حق سرپیچی از آن را نداشت، مگر آن که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اجازه گرفته باشد. خداوند در باره مسلمانان غیرمهاجر فرمود:

«آنان دوست دارند تا شما نیز همچون آنان به کفر در آیدید و برابر با آنان شوید. پس شما از میان آنان دوستان برنگیرید مگر آن که در راه خدا هجرت کنند، اگر چنین نکردند [آنان را دریابید و هر کجا یافتید بکشید.]» (نساء / ۸۹)

بر پایه این آیه، مؤمن حقیقی تنها به کسی گفته می شد که در هر کجا زندگی می کرد، آنچه در دست دارد بر زمین بگذارد و به مدینه هجرت کند. خداوند در جای دیگری در قرآن می فرماید:

«آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و جهاد با مال و جانشان در راه خدا کردند و آنان که به آنان پناه داده و حمایتشان کردند، برخی اولیای برخی دیگرند. اما کسانی که ایمان آوردند اما هجرت نکردند، تاوقتی هجرت نکنند، به هیچ روی اولیای شما نخواهند بود.» (انفال / ۷۲)

یکی از دلایل این تکلیف شرعی همگانی آن بود تا این افراد در محیطی دینی زندگی کرده و در سایه احکام شرع مقدس اسلام تربیت شوند. روشن است که يك مؤمن در جامعه ای که کافران در آن زندگی می کنند نمی تواند بر دین خود اطمینان کافی داشته باشد و از داشتن امنیت دینی محروم می ماند. به همین دلیل خداوند می فرماید:

«از آنان که در حق خود ظلم کرده بودند سؤال شد شمادر کجا بودید؟ آنان گفتند: ما مستضعفان روی زمین بودیم. به آنان پاسخ داده شده: آیا سرزمین خدا وسیع نبود تا در آن هجرت کنید.» (نساء / ۹۷ - ۹۸)

مسأله مهم تر حفظ امنیت مدینه به عنوان پایگاه منحصر به فرد اسلام و تنها دارالاسلام موجود بود. روشن بود که بت پرستان مکه آرام نخواهند نشست و با همپیمانان خود، مدینه را رها نمی کنند. بنابراین مسلمانان باید برای دفاع از دارالاسلام آماده شوند و تمام نیروی خود را بسیج کنند. افزون بر مسأله دفاع، تلاش برای گسترش اسلام، نیاز به امکانات و نیروی انسانی داشت. به همین دلیل بود که هجرت به عنوان يك تکلیف شرعی و سیاسی در آمد.

خداوند در آیات زیادی از قرآن سه مفهوم «ایمان»، «هجرت» و «جهاد» را با یکدیگر آورده است. این سه مفهوم، سه عنصر اصلی شخصیت يك مؤمن را در جامعه اسلامی مدینه تشکیل می داد. آنان باید ایمانی قوی می داشتند، آن گاه هجرت می کردند، پس از آن برای دفاع از اسلام و توسعه آن به جهاد می پرداختند.

لزوم هجرت به مدینه تا سال هشتم هجری، یعنی سال فتح مکه ادامه داشت. پس از آن این حکم برداشته شد، زیرا در آن وقت، دارالاسلام منحصر به مدینه نبود، بلکه مکه و بسیاری از نقاط دیگر به آغوش اسلام در آمده بودند، در حالی که پیش از آن غیر از مدینه، همه جا دارالکفر بود. در فرهنگ سیاسی اسلام، در تقسیم بندی جغرافیای انسانی، جدای از دو مفهوم دارالاسلام و دارالکفر، عنوان سوم دارالحرب است؛ یعنی سرزمینی از دارالکفر که با مسلمانان در حال جنگ است. در دوره هشت ساله نخست هجرت، دارالکفر مساوی با دارالحرب بود؛ بدین معنا که تمامی کفار آماده جنگ بر ضد اسلام بودند؛ چنان که در جنگ خندق، بیشتر احزاب بت پرست در جنگ علیه اسلام مشارکت داشتند.

هجرت مبدأ تاریخ اسلام

اهمیت هجرت در ایجاد امت واحد اسلامی در مدینه، پس از گذشت سیزده سال از آغاز بعثت، سبب شد تا آن را به عنوان مبدأ تاریخ اسلامی معین کنند. تا پیش از آن، اعراب از داشتن مبدأ تاریخی واحدی که بر اساس آن جایگاه تاریخی حوادث را طی سال های متوالی مشخص کنند، محروم بودند. آنان هر از چندی که رخداد مهمی صورت می گرفت، آن را برای چند سال، به عنوان مبدأ تاریخی استفاده و پس از آن که رخداد مهم دیگری صورت می گرفت، مبدأ پیشین را رها می کردند و تاریخ را بر اساس رخداد جدید محاسبه می کردند. به عنوان نمونه عام الفیل که همان سال تولد رسول خداست، يك مبدأ تاریخی بود؛ سالی که سپاه ابرهه به مکه حمله کرد و گرفتار غضب الهی شد.

از زمانی که مسلمانان به مدینه هجرت کردند، از پراکندگی نجات یافته و به یکپارچگی و وحدت و به عبارت دیگر امت واحد دست یافتند. از آن پس، حرکت تاریخی خود را به عنوان يك امت آغاز کرده و تلاش جدی خود را در بستر تاریخ دنبال کردند. در طی ده سال نخست هجرت، رخدادهای مهم را بر اساس ماه هایی که از هجرت گذشته بود محاسبه می کردند و به صورت غیررسمی، هجرت را مبدأ محاسبه سال رخدادهای این دوره قرار می دادند. کسانی از صحابه، تولد، بعثت یا وفات رسول خدا را پیشنهاد کردند؛ اما امام علی(علیه السلام) هجرت را مطرح کردند و خلیفه دوم آن را پذیرفت.

مسلمانان در همه دوره های تاریخی خود، از تاریخ هجری استفاده می کردند؛ اما متأسفانه امروزه برخی از کشورهای اسلامی، به جای تاریخ هجری از تاریخ مسیحی استفاده می کنند. این امر پشت کردن به میراث دینی و اسلامی بوده و برای دنیای اسلام اقدامی ضد فرهنگی به شمار می آید.

شکل گیری امت و تشکیل دولت

جامعه مؤمنان

استقرار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مدینه، ضرورت های خاصی را به همراه داشت. از آن پس، مردم در انتظار نزول آیات قرآنی و فرمان های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودند، تا بر اساس آنها «زندگی نوین» خود را آغاز کنند. برای همگان روشن بود که مدینه زندگی تازه ای را شروع کرده و ارزش های دیگری را جز آنچه در جاهلیت بود، مبنای زندگی جدید خویش قرار داده است. شکل دادن به این «حیات اسلامی جدید» نیازمند اقداماتی بود که انجام آنها جز در صلاحیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نبود. نامی که برای تشکل جدید انتخاب شده بود جامعه مؤمنان بود؛ خطاب های یا ایها الذین آمنوا در قرآن، خطاب به این جامعه نوین ایمانی است. در قرآن، افزون بر اصطلاح مؤمنین از جامعه نوین به امت واحد نیز تعبیر شده است. این تعبیر در برابر ساختارهای قبیله ای بود که بر مبنای نسب شکل گرفته بود. برای سر و سامان دادن به این جامعه، لازم بود اقداماتی انجام شود.

تأسیس مسجد

مسجد محل سجده در برابر خداست؛ مکان مقدسی که مؤمنان برای عبادت در آن جا حضور می یابند. در آیات مکی و مدنی از مسجد الحرام یاد شده؛ چنان که از مسجد الاقصی نیز سخن گفته شده است.

پیش از اسلام، یهود و نصارا مکان های مقدسی داشتند که تنها مجاز بودند در همان جا به عبادت و نماز بپردازند. اسلام مسجد را برای عبادت برگزید؛ اما خداوند این امتیاز را به امت اسلامی داد که در هر زمین پاك نمازش را اقامه کند. در واقع، همه جای زمین برای يك مسلمان مسجد است. با آمدن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به مدینه، مسلمانان نخستین مسجد را در محله قبا که در جنوب مدینه بود، بنا کردند. مسجد، افزون بر آن که محل نماز است، مکانی برای حضور جماعت مسلمانان است. در کنار مفهوم عبادت، مفهوم «جماعت» در ارتباط با «مسجد» مطرح می شود. «جماعت» مفهومی است دینی و سیاسی که حکایت از حضور جامعه مسلمانان به صورت یکپارچه دارد.

مسجد قبا، نخستین مسجدی است که ساخته شد و نماز جماعت در آن برقرار گردید. خداوند در مقایسه میان مسجد قبا، مسجد ضرار فرمود:

«هرگز در آن مسجد [ضرار] نماز مگذار؛ مسجدی که از روز نخست بر پرهیزگاری بنیان شده [مسجد قبا] شایسته تر است که در آن جا نماز کنی.» (توبه / ۱۰۸)

گذشت که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در راه آمدن به یثرب، نماز جمعه خواند. مسلمانان آن ناحیه، در محل نمازگزاردن پیامبر(صلی الله علیه وآله) مسجدی ساختند که به مسجد جمعه شهرت یافت.

زمانی که آن حضرت به مدینه آمد، در همان روزهای نخست به بنای مسجد پرداخت. پیش از آمدن آن حضرت، مسلمانان در زمینی در حوالی خانه ابویوب انصاری نماز می گزاردند. آن حضرت زمین یاد شده را به عنوان محلی برای ساختن مسجد برگزید.

این زمین از آن دو یتیم بود که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آن را از سرپرست آنان خریداری کرد. به دنبال آن، مسلمانان با تلاش فراوان دیواری پیرامون آن کشیدند؛ آن گاه ستون هایی از درخت خرما برپا کرده و سقف را با شاخه های درخت خرما پوشاندند. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) هم در ساختن مسجد مشارکت فعال داشت.

بدین ترتیب «مسجد النبی(صلی الله علیه وآله)» ساخته شد، مسجدی که در گذر تاریخ بارها و بارها بازسای شده و یاد آور بهترین خاطرات تاریخ صدر اسلام برای همه مسلمانان بوده و هست. قبر، منبر و محراب پیامبر(صلی الله علیه وآله) و همچنین ستون هایی که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بر آن تکیه می کرد، از آثار برجای مانده همان دوران است. افزون بر آن برخی از حجراتی که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) و دیگر یاران وی در آنها می زیستند، در اطراف مسجد بوده است. در حال حاضر، خانه حضرت زهرا(علیها السلام) در کنار خانه ای که مدفن پیامبر(صلی الله علیه وآله) است، در یک پنج ضلعی قرار داد.

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) افزون بر مسجدی که خود امامت آن را داشت، هر از چندی به میان طوایف اطراف می رفت و به درخواست مردم در محلی مشخص نماز می گزارد. پس از آن، مردم آن ناحیه، در محل مذکور مسجدی بنا می کردند. اکنون در گوشه و کنار شهر مدینه، چندین مسجد می توان یافت که برای نخستین بار رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در آن جا نماز گزارده است. نقش مسجد در تمدن اسلامی از این زمان آغاز شد. مهم ترین نقش مسجد در تربیت دینی و فکری و در مواردی سیاسی بوده است.

مسجد نقش مهمی هم در تمام دوره ها در معماری اسلامی داشته است؛ هم به عنوان یک بنای اسلامی با طرح های مختلف و هم نقش آن در شکل دهی به ساختار شهرهای اسلامی. در زمان رسول خدا(صلی الله علیه وآله)، مسجد نه تنها محل عبادت بلکه به عبارتی دارالحکومه هم بود. این نوع بهره گیری از مسجد، در دورانی بود که هنوز ارکان دولت اسلامی شکل نگرفته بود. بعدها که امور حکومتی سامان بیشتری یافت، نقش اصلی مسجد در زمینه عبادت و تربیت فکری و درسی متمرکز شد.

پیمان و پیوند اخوت

یکی دیگر از اقدام های نخست رسول خدا(صلی الله علیه وآله)، برقراری پیوند برادری میان مسلمانان به صورت دوفره بود. این پیوند را «عقد مؤاخاة» یعنی پیمان برادری می شناسند. زمان اقدام به آن در سال نخست هجری بود، اما تا چند سال پس از آن نیز ادامه داشت. برخی نوشته اند که پیش از هجرت هم به نوعی عقد برادری میان مسلمانان مکه بوده است.

پیمان برادری میان دوفره مهاجر، یا دو نفر از انصار و یا یک نفر از مهاجر و نفر دیگری از انصار برقرار می شد. دوفری که با یکدیگر پیمان برادری می بستند، به طور رسمی به عنوان برادر یکدیگر شناخته می شدند. کوشش می شد تا در انتخاب آنها، روحیات مشترک در نظر گرفته شود؛ یعنی کسانی با یکدیگر برادر شوند که زمینه سازگاری میان آنان فراهم باشد.

اقدام به بستن پیوند برادری، افزون بر آن که برای مهاجرانی که از قبیله خود جدا شده بودند، بسیار سودمند بود، پیوند اسلامی جدیدی را، صرف نظر از خون و نژاد و طایفه، میان مسلمانان رواج می داد. اعراب تا آن زمان برادری را تنها در پیوند خانوادگی می دیدند، اما اسلام برادری اسلامی را نیز مطرح کرد. اخوت مزبور گرچه میان دوفرد بود، اما روحیه جمعی برادری را میان مسلمانان تقویت می کرد. میان امت اسلامی، آنچه که همیشه نمایش احساس همدردی میان مسلمانان در شرق غرب عالم اسلامی بوده و هست، در همین مفهوم اخوت اسلامی جلوه گر می شود.

در آغاز، پیمان برادری آن چنان قوی و قدرتمند بود که دو برادر از یکدیگر ارث می بردند. اما بعدها مسأله ارث در محدوده «نوی الارحام» یعنی رابطه خویشی و خانوادگی استقرار یافت. اسلام با طرح پیمان برادری، قصد برهم زدن مبانی خانواده را نداشت، بلکه فراتر از آن، در صدد ایجاد رابطه ای اسلامی میان عموم مسلمانان بود. به عبارت بهتر، در آغاز که مهاجران از داشتن خانواده محروم بودند، در جمع مسلمانان برادری می یافتند که در صورت درگذشت یکی، دیگری از او ارث می برد. بعدها که نوع خانواده ها مسلمان شدند، ارث بر اساس رابطه خویشی استوار شد و خداوند عموم مسلمانان را با یکدیگر برادر کرد.

پیمان دینی - سیاسی قبایل مدینه

پس از آن که هجرت بر هر مسلمانی واجب شد، گروه های زیادی از مسلمانان به مدینه هجرت کردند. در این زمان، جمعیت مدینه شامل قبایل مختلف عرب و یهود بود. دو قبیله عمده عرب خزرجیان و اوسیان بودند و یهودیان در سه طایفه معروف بنی نضیر و بنی قینقاع و بنی قریظه و شماری طوایف کوچک زندگی می کردند. علاوه بر آن، شماری از افراد سایر قبایل بدین شهر آمده بودند. پس از اسلام، قبایل بر اساس سنت های قبیله ای، درگیری های خویش را حل و فصل کردند.

اکنون که اسلام قدرتی به دست آورده بود، می بایست مشکلات و برخوردهای موجود میان قبایل را با اصول خاص خود حل کند. در نظام جدید، دولتی فراتر از خواست های گروهی و قبیله ای، به رهبری رسول خدا(صلی الله علیه و آله) ایجاد شده بود؛ طبعاً نظام جدید، نمی توانست بدون نظامنامه باشد؛ اصولی که بر پایه آنها درگیری ها حل شده و حقوق عمومی مسلمانان در آن تبیین شده باشد. افزون بر آن، یهودیانی نیز در مدینه بودند که دولت جدید باید تکلیف خود را با آنان روشن می کرد. حقوقی که آنان از آن برخوردارند، به علاوه تعهداتی که در قبایل حقوق شناخته شده داشتند، می بایست تبیین می شد. در واقع نیازی به نوعی معاهده و پیمان نامه با آنها محسوس بود. افزون بر اینها، لازم بود تا قبایل دریابند که در نظام جدید از حقوق مساوی برخوردارند و مجری قانون و مرجع تشخیص این حقوق، خدا و رسول می باشند. قبایل می بایست تن به حکومت مرکزی داده از سلطه جویی و برتری طلبی پرهیز کنند. در این باره خداوند فرمود:

«ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا اطاعت کنید و از رسول و از اولی الامر خویش فرمان برید و چون در امری اختلاف کردید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، به خدا و پیامبر رجوع کنید. در این، خیر شماسست و سرانجامی بهتر دارد.» (نساء / ۵۹)

و باز فرمود:

«هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و پیامبرش در کاری حکمی کردند، آنها را در آن کارشان اختیاری باشد؛ هر که از خدا و پیامبرش نافرمانی کند، سخت در گمراهی افتاده است.» (احزاب / ۳۶)

به این اصل به عنوان یکی از اصول مهم و حاکم بر سایر اصول، در نظامنامه تصریح شده بود. مسایل دیگر نظامنامه، مربوط به امور اداری و قضایی می شد. این بخش، اختلاف های جاری زندگی قبایل عربی را حل می کرد. در آغاز نظامنامه که همان پیمان دینی - سیاسی قبایل است، آمده است:

این کتاب محمد(صلی الله علیه وآله) است میان مؤمنان و مسلمانان از قریش و مردم یثرب و هر کسی که از آنان پیروی کرد و به آن ملحق شد و به همراه آن جهاد کرد. آنان همه «امت واحده» هستند.

تعبیر امت واحده از مبنایی ترین مفاهیم سیاسی - دینی اسلام است که در تمامی مفاهیم دیگر جریان داشته و چهارچوب اساسی سیاست اسلامی را معین می کند.

بخشی از اصول پیمان مزبور بدین قرار بود:

* هر طایفه ای برای اسیری که در دست دیگران دارد، بر اساس رعایت قسط میان مسلمانان، فدیة پرداخت خواهد کرد.

* مسلمانان میان خود بدهکاری را که بدهی سنگینی دارد، رها نمی کنند و او را در دادن دیه یا فدیة یاری خواهند کرد.

* مؤمنان و پرهیزکاران بر ضد کسی که از میان خودشان بر آنان تجاوز کرده و یا هر کسی که در پی ظلم و دشمنی و ایجاد فساد میان مؤمنان باشد، متحد خواهند بود؛ حتی اگر [تجاوزگر] فرزند یکی از آنان باشد.

* هیچ مؤمنی، مؤمن دیگر را به جهت کافری نخواهد کشت و هیچ کافری را بر ضد مؤمنی یاری نخواهد کرد؛ عهد و امان حرمت خداوند [ذمّة الله] برای همه یکسان و به يك اندازه است. (این بدان معنا بود که همه از حقوق مساوی برخوردارند و در امنیت الهی به طور یکسان شریکند.)

* هر یهودی که مسلمان شد از او حمایت خواهد شد و به دشمنان او کمک نخواهد شد.

* در زمان جنگ همه گروه های مسلمانان یکی پس از دیگری در جنگ شرکت خواهند کرد [تا] کسانی که خونشان در راه خدا ریخته می شود، از میان همه قبایل باشند.

* هیچ کسی از مشرکان یثرب، مال و جانی از قریش را پناه نداده و بر ضد مؤمنی، آنها را یاری نخواهند کرد.

* هر کس مؤمنی را بکشد، قصاص خواهد شد؛ مگر آن که ولیّ مقتول راضی شود. همه مؤمنان باید حمایت کننده این امر بوده و برای اقامه آن قیام کنند.

* هر مؤمنی که به این «صحیفه» اقرار کرد و به خدا و قیامت ایمان آورد، روا نیست که از فتنه گر و بدعت پیشه حمایت کند؛ هر کسی چنین فردی را حمایت کند، لعنت و غضب خدا تا ابد بر او باد.

* همه مؤمنان در هر چیزی که اختلاف کردند باید برای حل آن به خدا و رسول رجوع کنند.

در باره مناسبات با قبایل یهودی نیز چند نکته در نظامنامه آمده که یهودیان موافقت خود را با آن نکات اعلام کردند:

* تا زمانی که مسلمانان مشغول جنگ، [بر ضد مهاجمان به مدینه] هستند، یهودیان هزینه خود را پرداخت خواهند کرد.

* یهود بنی عوف در جمع «امت واحده» مسلمان هستند؛ همین طور یهودیان بنی نجار، یهود بنی الحارث و ... در این امت واحده مسلمانان بر دین خود، و یهودیان نیز دین خود را خواهند داشت.

* این قرارنامه ویژه کسانی است که دچار خطا و ظلمی نشوند که در آن صورت خود و خانواده خویش را نابود خواهند کرد.

* هیچ خانواده ای جز به اذن محمد(صلی الله علیه وآله) از این قرارنامه خارج نخواهد شد.

* خداوند بر این صحیفه ناظر است. یهود هزینه خود را متقبل خواهند شد و مسلمانان نیز. و با هر کس که با اهل این قرارنامه به جنگ برخیزد، به یکدیگر کمک خواهند کرد؛ و میانشان نصیحت و صلح حاکم خواهد بود. و نیکی مانع از گناه است.

* با گناه کسی، هم پیمان او مؤاخذه نخواهد شد؛ به مظلوم کمک خواهد شد.

* مدینه برای اهل این صحیفه «حرم» خواهد بود.

* یهودیان با قریش و کسانی که آنان را یاری کنند، تجارت نخواهند کرد.

* این قرارنامه از ظالم و خطاکار حمایت نخواهد کرد. هر کس از مدینه بیرون رود یا در آن بماند ایمن خواهد بود، مگر آن که ظالم یا خطاکار باشد. خداوند و رسول او پناه دهنده به هر نیکوکار و پرهیزگاری هستند.

اینها بخشی از اصول نظامنامه یا پیمان دینی - سیاسی قبایل بود که در حکم قانون اساسی جامعه اسلامی جدید بود. روح حاکم بر آن يك روح اسلامی و در جهت پرهیز از سنت های جاهلی بود.

مهم ترین هدف رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در این نظامنامه، شکل دادن يك دولت مرکزی و توانمند بر پایه قوانینی بود که مبنای برخوردهای دو جانبه مردم و حکومت از همه طوایف است.

اهداف جهاد در اسلام

یکی از بخش‌های مهم سیره پیامبر(صلی الله علیه و آله) در دوران مدینه، جنگ‌های آن حضرت با دشمنان اسلام است؛ دشمنان بیابانگردی که شغلشان غارت بود و کوچک‌ترین فرصتی را برای ضربه زدن به اسلام از دست نداده و تنها، قدرت نظامی مسلمانان می‌توانست آنها را از اندیشه تهاجم باز دارد. به همین مناسبت، تاریخ دوران مدینه را مغازی می‌نامند که جمع غزوه به معنای جنگ است.

قبل از هر چیز باید گفت، جهاد یکی از احکام اصلی اسلامی است که خداوند بارها و بارها در قرآن از آن سخن گفته مسلمانان را به عمل به آن واداشته است. از آن‌جا که رسالت انبیای الهی، پیراستن جامعه بشری از فساد و تباهی است، خداوند استفاده از ابزارهای چندی را برای اصلاح مشروع دانسته است.

نخستین راه، آشنا کردن مردم با سخن حق، تبیین راه حق و نشان دادن معیار حق و باطل است. *قد تبین الرشد من الغی*. راه تبلیغ حقایق، راهی است که پیامبر(صلی الله علیه و آله) در تمام دوران مکه و پس از آن در مدینه، دنبال کرد. قرآن با ارائه استدلال و نشر تفکر، راه را برای انتخاب آگاهانه مردم باز کرد. روشن است که چنین ابزاری برای هدایت، تنها برای هدایت و اصلاح کسانی سودمند است که ظرفیت لازم را برای شنیدن سخن حق دارند و از روی ظلم و جهالت و کینه توزی و دنیاطلبی در برابر حق مقاومت نمی‌کنند.

اسلام کوشید تا موانع موجود بر سر راه مردم برای انتخابی آگاهانه برداشته شود. برخوردهای پیامبر(صلی الله علیه و آله) با دشمنان اسپر شده، نشانگر ایجاد آمادگی برای انتخاب درست از سوی آنهاست. حضرت در فتح مکه با رویی باز - نه انتقام جویانه - با بت پرستان مکه برخورد کرد. بر اساس دستور قرآن، بخشی از زکات را در اختیار مشرکان مابلی به اسلام گذاشت که خداوند از آنها با تعبیر *مؤلفه قلوبهم* یاد کرده است؛ یعنی کسانی که با دادن مال، می‌توان جذب اسلامشان کرد.

با این حال، روشن است که همیشه و همه مردم آن‌گونه نبودند که به راحتی سخن حق را بپذیرند. کسانی نیز چون اشراف قریش، اهل عناد و فساد بودند و بر راه فاسد خود پافشاری می‌کردند. آنان شماری از مستضعفان را فریب داده و نه تنها مانع ایمان آوردن آنان می‌شدند، بلکه آنها را بر پیامبر(صلی الله علیه و آله) می‌شورانند. زبانی که این قبیل مردمان با آن آشنا نبود، زبان جنگ است.

خداوند متعال، فرمان جهاد را برای از میان بردن فتنه و فساد و نابود کردن سران کفر بر مردم الزام کرده است. لذا فرمود:

«با پیشوایان کفر قتال کنید که ایشان اهل عهد و پیمان نیستند.» (توبه / ۱۲)

دلیل دیگری که خداوند برای لزوم جهاد بیان فرموده، نجات مستضعفانی است که در چنگال ستمگران به اسارت درآمده، مورد ستم آنها قرار گرفته و به وسیله تبلیغات آنها منحرف می شوند. در این باره فرمود:

«چرا در راه خدا و برای مردان و زنان و کودکان ناتوانی که می گویند: ای پروردگار ما! ما را از این قریه ستمکاران بیرون آر و از جانب خود یار و مددکاری قرار ده، نمی جنگید؟» (نساء / ۷۵)

از دیگر هدف های فرمان جهاد، از میان بردن فتنه فتنه گران است:

«با آنها بجنگید؛ تا دیگر فتنه ای نباشد و دین، تنها دین خدا شود. ولی اگر از فتنه گری دست برداشتند، تجاوز جز بر ستمگران روا نیست.» (بقره / ۱۹۳)

خداوند از مسلمانان می خواهد تا با حفظ قدرت و برتری نظامی، دشمنان خدا و خود را مرعوب سازند:

«و در برابر آنها تا می توانید نیرو و اسبان سواری آماده کنید، تا دشمنان خدا و دشمنان خود را بترسانید.» (انفال / ۶۰)

باید توجه داشت که در فرهنگ قبیله ای، جنگ و تجاوز عادت روزانه شده بود و اسلام برای جنگ طلبان آنچنانی، باید خود را قوی و قدرتمند نگاه می داشت. قرآن به «جنگ و جهاد مقدس» اعتقاد داشت، جنگی که گرچه ممکن است در آن کسانی کشته شوند، اما دیگران به حیات طیبه دست خواهند یافت و مؤمنانی که شهید شده اند، نزد خداوند رزق و روزی خواهند داشت.

جهاد و دفاع

در اسلام دو نوع جنگ شناخته شده است:

۱. جهاد؛ یعنی جنگ رهایی بخش که مسلمانان به هدف توسعه و نفوذ اسلام در سرزمین های کفار انجام می دهند.

۲. دفاع؛ یعنی جنگ با مهاجمانی که به سرزمین های اسلامی حمله می کنند.

اگر به گونه ای دقیق به این دو نوع جنگ توجه کنیم، درمی یابیم که جهاد، نوعی دفاع است؛ دفاع از ارزش های انسانی، دفاع از مستضعفانی که اسیر مستکبران شده و خود و خدا را فراموش کرده اند. با این حال، در تعریف فقهی، جهاد متفاوت با دفاع شناخته شده است. دفاع بر هر فرد مسلمانی اعم از پیر و جوان و زن و مرد واجب است، برخلاف جهاد که تنها بر مردان واجب است.

برخی از جنگ های پیامبر جهاد و برخی دیگر دفاع است. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در ماه های نخست حکومت خویش در اندیشه از میان بردن قدرت ستمگرانی بود که در مکه به مسلمانان ظلم کرده بودند. خداوند در این باره فرمود:

«به کسانی که به جنگ بر سرشان تاخت آورده اند و مورد ستم قرار گرفته اند رخصت [جنگ] داده شده و خدا بر پیروز گردانیدنشان تواناست.» (حج / ۳۹)

جنگ بدر، نخستین نبرد مسلمانان با مشرکان بر اساس همین اجازه ای بود که آنان در جنگ بر ضد ستمگران از سوی خداوند به دست آورده بودند. در جنگ اُحد، مسلمانان در برابر حمله مشرکان مکه به مدینه ایستادگی کردند. در جنگ خندق نیز مدینه مورد تهاجم مشرکان عرب واقع شد. فتح مکه که در سال هشتم هجری انجام شد، نتیجه تخلف قریش از تعهداتی بود که در صلح با مسلمانان پذیرفته بودند. بسیاری از اقدام های نظامی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نیز در پی شنیدن خبر تهاجم قبایل یا آماده شدن برای حمله بود که آن حضرت پیشدستی کرده راه را بر آنان می بست.

جنگ های پیامبر(صلی الله علیه وآله) با بت پرستان

گفتیم که دین رایج در جزیره العرب بت پرستی بود. رهبری دینی آن جامعه هم در اختیار قریش بود که مکه و حرم خدا را در تصرف داشت. قریش نفوذی عمیق میان قبایل عرب داشت.

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از طایفه بنی هاشم، یکی از طوایف قریش بود. زمانی که خداوند، محمد(صلی الله علیه وآله) را به رسالت برانگیخت، دیگر طوایف قریش از روی جهالت و حسادت تحریک شدند و برای حفظ منافع خود، نه تنها اسلام را نپذیرفتند، بلکه به جنگ با آن پرداختند. قریش با بهره گیری از نفوذ خود، مانع از ایمان آوردن بسیاری از قبایل شده و از آنها در جنگ بر ضد اسلام بهره می گرفت. نمونه روشن آن، جنگ احزاب بود که قبایل مختلفی از اعراب قریش را همراهی کردند. بت پرستان در طول سیزده سال حضور پیامبر(صلی الله علیه وآله) در مکه، با او و اصحابش درگیر بودند و در نهایت تصمیم به قتل آن حضرت گرفتند.

با تشکیل امت واحده اسلامی در مدینه، این دشمنی شکل رویارویی نظامی به خود گرفت. این بار گروهی از قبایل در این سو و گروهی به عنوان هم پیمان با بت پرستان در آن سوی بودند. ابتکار عمل را مسلمانان در دست گرفتند. آنها با بستن راه تجاری قریش، به آرامی مکه را تحت فشار گذاشتند. روشن بود که به زودی جنگ در می گرفت. دو حمله نیمه موفق مسلمانان به کاروان تجاری قریش، راه را برای برپایی نخستین جنگ مسلمانان با قریش باز کرد. این جنگ، نبرد بدر بود.

نبرد بدر

نخستین برخورد جدی مسلمانان با قریش، در روز جمعه، هفدهم رمضان سال دوم هجری در منطقه بدر - در فاصله ۱۵۵ کیلومتری مدینه، ۳۱۰ کیلومتری مکه و ۴۵ کیلومتری ساحل دریای سرخ - روی داد؛ حادثه ای که بزرگ ترین رویداد تاریخ صدر اسلام است. کاروان قریش با سرمایه بسیار بزرگی که همه زن و مرد قریش در آن سهیم بودند، عازم شام بود. هنگام رفتن کاروان، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) خبر آن را داشت و در بازگشت، در انتظار آن بود تا به آن حمله کند. آن حضرت کسانی را مأمور جمع آوری خیر در باره مسیر کاروان کرد و زمانی که خیر نزدیک شدن آن را شنید، اعلام حرکت کرد. ابوسفیان که سرپرست کاروان بود، با شنیدن این خبر، از تبوک شخصی را به مکه فرستاد تا قریش را برای حمایت از کاروان بسیج کند.

سپاه قریش با قریب نهصد و پنجاه جنگجو، با همه امکانات، کف زنان و شادی کنان به راه افتاد. فرماندهی سپاه را ابوجهل بر عهده داشت.

از آن سوی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) با دریافت خبر نزدیک شدن کاروان، روز دوازدهم رمضان از مدینه حرکت کرد. کسانی از مسلمانان حاضر به همراهی نشدند. خدا می فرماید:

«آن چنان بود که پروردگارت، تو را از خانه ات به حق بیرون آورد؛ حال آن که گروهی از مؤمنان ناخشنود بودند. با آن که حقیقت بر آنان آشکار شده، با تو مجادله می کنند. چنان قدم بر می دارند که گویی می بینند که آنها را به سوی مرگ می برند.» (انفال / ۵)

در این سوی ابوسفیان از بیراهه کاروان را نجات داد و پس از آن کسی را به سراغ سپاه قریش فرستاد تا به آنان پیغام دهد که کاروان نجات یافته و آنان خود را در معرض کشته شدن به دست اهل یثرب قرار ندهند. ابوجهل که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) او را فرعون امت می نامید، حاضر به بازگشت نشد و سپاه قریش برای رو برو شدن با سپاه اسلام به بدر آمد.

مسلمانان که با هدف حمله به کاروان عازم شده و امکانات اندکی همراه داشتند - تنها دو اسب - یکبارہ از حضور سپاه قریش آگاه شدند. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از مردم خواست تا در صورت آمادگی بایستند و الا برگردند. یاران، به ویژه انصار اعلام حمایت کردند و قرار بر نبرد شد.

سپاه اسلام شب جمعه، هفدهم رمضان به بدر رسید. درست در همین زمان دشمن نیز در فاصله اندکی از آنها در منطقه مستقر شد. مسلمانان دریافتند که نیروی دشمن در حدود هزار نفر است؛ در حالی که آنها ۳۱۳ تا ۳۱۵ نفر بودند؛ با این حال تصمیم به نبرد گرفتند.

رسول خدا سپاه خود را آرایش داد. در آن حال، چوب دستی خود را بر شکم سواد بن غزیه زد. او از درد گله کرد. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از او خواست تا قصاص کند. حضرت پیراهن بالا زد و سواد به جای قصاص، شکم رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را بوسه زد.

صبح جمعه دو سپاه رو در روی هم قرار گرفتند. بر پایه سنت عربی، جنگ با مبارزه طلبیدن فردی آغاز شد. سه تن از قریش شبیه، عتبه، و فرزند وی ولید، در برابر سه تن از بنی هاشم یعنی حمزه، علی(علیه السلام) و عبیده بن حارث قرار گرفتند. حمزه و علی(علیه السلام) عتبه و ولید فرزند عتبه را کشتند. شبیه ضربتی بر پای عبیده زد و آن را قطع کرد. آن گاه علی و حمزه به یاری عبیده شتافتند و شبیه را کشتند. این رخداد برای قریش سنگین بود. اما ابوجهل گفت که نباید از کشته شدن آنان هراسی داشته باشیم؛ آنان در جنگ عجله کردند. او شعار داد: *إِنَّ لَنَا الْعُزَّىٰ وَلَا عُزَّىٰ لَكُمْ؛ ما عَزَىٰ دَارِيْمٌ وَ شَمَا نَدَارِيْمٌ.* مسلمانان گفتند: *الله مَوْلَانَا وَ لَا مَوْلَىٰ لَكُمْ؛ خداوند مولای ماست و شما مولی ندارید.*

به هر روی جنگ آغاز شد و مسلمانان با کمک مستقیم خداوند توانستند دشمن را شکست دهند. هفتاد نفر از دشمن کشته شدند و هفتاد نفری نیز به اسارت درآمدند. از جمله کشته شدگان، ابوجهل بود که خبر آن رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را بسیار مسرور کرد.

غانیم جنگ بدر بیش از يك صد و پنجاه شتر، ده اسب و مقداری چرم و پارچه و ابزار آلات جنگی بود. افراد جز آنچه از وسایل شخصی افراد کشته شده به دست خود بر می داشتند، سهمی نیز در تقسیم کلی غنائم گرفتند.

پس از پایان کارزار، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) دستور داد تا چاه های بدر را کور کرده و کشته های مشرکان را در آنها بریزند. جسد امیه بن خلف که سنگین بود، در همان هوای گرم بزودی نفخ کرده و وقتی خواستند آن را بر روی زمین بکشند، گوشت بدنش فرو می ریخت، پس همان جا رهایش کردند. آن گاه رسول خدا بر لب چاه آمد و خطاب به مشرکان فرمود:

«ای عُنْبَه، ای شیبه، ای ابوجهل، آیا آنچه را خداوند وعده داده بود، محقق یافتید؟ من آنچه را خداوند وعده داده بود، درست یافتم؛ چه بد خویشاوندی برای پیامبرتان بودید! شما مرا تکذیب کرده از شهرم بیرون کردید؛ در حالی که دیگران مرا پناه دادند.»

در آن لحظه ابوحنیفه فرزند عنبه، چهره پدرش را دید که به خاکش می کشیدند و در چاه می انداختند. قدری ناراحت شد. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) پرسید: آیا از آنچه بر پدرت رفته ناراحت شدی؟ ابوحنیفه گفت: من در پدرم عقل و شرفی می دیدم و امید هدایت او را داشتم و چون نشد خشمگین شدم.

رسول خدا در روز چهارشنبه ۲۲ رمضان، وارد مدینه گردید؛ در حالی که کودکان با شعر طَلَعُ الْبَدْرِ عَلَيْنَا از وی استقبال کردند. پیامبر همراه اسیران به مدینه آمد. اندکی بعد این اسیران، با پرداخت فدیة، و یا با تعهد به تعلیم خواندن و نوشتن به فرزندان مسلمانان، آزاد شدند. کسانی هم که پولی نداشتند یا نمی توانستند چنین تعهدی را بپذیرند با مَنَّت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آزاد شدند. تنها دو اسیر که سابقه دشمنی فراوان با پیامبر(صلی الله علیه وآله) در مکه داشتند کشته شدند.

پیروزی اسلام در بدر، مشرکان و منافقان مدینه را سخت ترساند. مورخان نوشته اند: هیچ منافق و یهودی در مدینه نبود، جز آن که در برابر حادثه بدر سر فرود آورد، و یهودیان گفتند که از این پس هیچ پرچی را بر افراشته نمی کند، جز آن که پیروزی از آن اوست. کعب بن اشرف یهودی از برجستگان یهود می گفت: دیگر ماندن در عمق زمین بهتر از زندگی روی آن است. قریش، اشراف مردم و شاهان عرب بودند، آنان اهل حرم و منطقه امن بودند و این چنین گرفتار شدند.

خداوند در سوره انفال، به حمایت مستقیم خود از مسلمانان اشاره کرده می فرماید:

«و آن گاه که از پروردگارتان یاری خواستید و خدا پذیرفت که با هزار فرشته که از پی یکدیگر می آیند یاری تان کند؛ و آن کار را خدا جز برای شادمانی شما نکرد و تا دل هایتان بدان آرام گیرد و یاری تنها از سوی خداست که او پیروزمند حکیم است.»

و در همان سوره فرمود:

«شما آنان را نکشتید، خدا بود که آنها را کشت؛ و آن گاه که تیر می انداختی نیز، تو نمی انداختی، خدا بود که تیر می انداخت، تا به مؤمنان کرامتی ارزانی دارد. هر آینه خدا شنوا و داناست.»

کوه احد، در فاصله شش کیلومتری شمال شهر مدینه بوده، و اکنون شهر تا نزدیکی دامنه آن گسترش یافته است. در روز هفتم شوال سال سوم هجرت، در دامنه این کوه، یکی از مهم ترین جنگ های صدر اسلام رخ داد؛ جنگی که تجربه ای تلخ اما آموزنده از خود برجای گذاشته و میان جنگ های صدر اسلام يك استثنا به شمار می آید. قریشیان زخم خورده در بدر، مصمم شدند تا انتقام کشتگان خود را بگیرند. پیش از آن يك بار ابوسفیان با دویست نفر، به قصد شبیخون به مدینه حمله کرد، اما جز کشتن دو نفر و آتش زدن چند خانه، فرصت اقدام دیگری را نیافت. این اقدام نتوانست رضایت خاطر قریش را فراهم کند. بنابراین کاروان عظیم قریش که از بدر جان سالم به در برده بود، در دارالندوه نگاه داشته شد. قریشیان توافق کردند تا از هزار شتر و پنجاه هزار دینار که ارزش مجموعه کاروان بود، پس از پرداخت سرمایه افراد، سود آن را در راه جنگ با مسلمانان به کار گیرند. سپاه قریش، مرکب از سه هزار نفر همراه تجهیزات کافی - با سه هزار شتر و دویست اسب - دف و طبل زنان و هلهله کنان به سوی مدینه به راه افتاد. مورخان می گویند: عباس بن عبدالمطلب در نامه ای، خبر حرکت قریش و شمار نیروهای آنان را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) داد. مردی از قبیله بنی غفار، راه را به سرعت طی کرد و در قبا نامه را بدان حضرت رساند.

قریش به حرکت خود ادامه داد تا آن که در دامنه احد در نزدیکی کوه عَیْنین استقرار یافت. فاصله میان جُرف در نزدیک مدینه تا وطاء در نزدیکی احد، زمین های زراعی بود که با شتران آبکش آبیاری می شد. مسلمانان با شنیدن خبر قریش، ابزار و وسایل کارگران را از منطقه مزبور جمع آوری کرده بودند. گفته اند محصول مسلمانان آماده درو کردن بود.

محلی که واقعی آن را محل استقرار قریش دانسته به احتمال قریب به یقین بین ۱ تا ۱/۵ کیلومتری جنب کوه احد بوده است. گفتنی است که مدخل شهر مدینه، تنها از طریق شمال شهر ممکن بوده است؛ به همین دلیل قریش که از جنوب آمده بود، شهر را دور زده و از شمال و از کنار کوه احد وارد عرصه مدینه شد.

احتمال شبیخون دشمن در شب جمعه، سبب شد که مسلمانان شب را در اطراف مسجد نگاهبانی دهند. مسلمانان در باره ماندن در شهر و مقاومت و یا رفتن به میدان جنگ مردد بودند. روز جمعه، بعد از نماز، بحث مفصلی در این باره میان رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و اصحابش در گرفت. گروهی طرفدار نظر نخست بودند و گویا نظر خود پیامبر (صلی الله علیه وآله) هم بدان مایل بود. گروه دیگر که اکثریت را داشتند، ماندن در شهر را نوعی شکست می دیدند و اصرار بر رفتن به میدان نبرد داشتند. پیامبر در مسأله جنگ، خواست مردم را در نظر گرفت، زیرا تحمل صدمات جنگ چندان آسان نبود و اگر مردم خود بر کاری موافق و بر آن مصر بودند، هر گونه پیامدی را ناشی از تصمیم خود می دیدند. به علاوه اعتنا به آنان در چنین امر مهمی، آنان را در جنگیدن، دلگرم می کرد.

سپاه اسلام عصر جمعه حرکت کرد و برای استراحت، در منطقه ای با نام شیخین توقف کرد. پیامبر (صلی الله علیه وآله)، پس از واریسی نك تك سپاه، افراد کم سن را از سپاه جدا کرده و بازگرداند. شب را در راه ماندند و نیمه های شب، سپاه اسلام حرکت کرد و مسلمانان نماز صبح را در احد خواندند. آنان بنابه دستور رسول خدا (صلی الله علیه وآله) راهی را انتخاب کردند تا به مشرکان بر نخورده به دامنه احد بروند.

در این لحظه عبدالله بن اَبی با سیصد تن از همراهان منافق خود راه بازگشت را در پیش گرفت. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) حتی به پشت سر خود نگاه نکرد، تا این اقدام تأثیر منفی بر روی افراد سپاه نگذارد. بدین ترتیب از هزار نفری که همراه آن حضرت بودند، هفتصد نفر همراهش ماندند. عبدالله بن اَبی درباره توجیه بازگشت خود می گفت: ما تعهد دفاع از او را در داخل شهر خود بر عهده گرفته بودیم، نه در خارج شهر؛ به علاوه از او خواستیم تا داخل شهر بماند و بجنگد، اما رأی ما را نپذیرفته تسلیم خواست بچه ها شد!

مشرکان در جنوب کوه احد با فاصله يك كيلومترى کوه مستقر شده و مسلمانان از کنار آنان - سمت چپ - گذشته، به سوى کوه بالا رفته و در شیبی از کوه احد بر لبه وادی مستقر شدند. کوه کوچکی به نام عینین که بعدها کوه تیراندازان - جبل الرماة - نامیده شد، در سمت چپ محل استقرار مسلمانان قرار داشت؛ بدین ترتیب کوه احد پشت سر پیامبر(صلی الله علیه وآله)، کوه عینین سمت چپ و مدینه رودرروی مسلمانان بود. این در حالی بود که مدینه پشت سر قریش بوده و سپاه قریش فاصله بیشتری تا احد داشت.

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) عبدالله بن جُبیر را با پنجاه نفر بر کوه عینین که در سمت چپ آنها و در عمل پشت منطقه درگیری بود، گذاشت. توصیه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به تیراندازان کوه عینین این بود: شما مراقب پشت سر ما باشید، ترس آن دارم که از آن سوی بر ما حمله برند. شما در جای خود بمانید و حرکت نکنید، حتی اگر دیدید که ما دشمن را شکست داده و به لشکر گاهش وارد شدیم و یا دیدید که ما کشته شدیم، باز از جای خود حرکت نکنید؛ خدایا من تو را بر ایشان گواه می گیرم.

در این جنگ، پرچم مهاجران در دست علی بن ابی طالب(علیه السلام)، پرچم انصار از قبیله اوس در دست اُسَید بن حُضیر و پرچم انصار خزرجی در دستان حُباب بن مُنذر قرار گرفت. چهره های برجسته سپاه شرک، ابوسفیان، خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل بودند.

نخستین برخورد، مبارز خواهی طلحة بن ابی طلحة صاحب پرچم مشرکان و از طایفه بنی عبدالدار بود که علی(علیه السلام) پاسخ گفت و پس از مختصری جنگ، ضربتی بر او زد که فرقهش را تا ریش او شکافت. در آن لحظه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) مسرور شد و تکبیر گفت. پس از طلحه، برادرش عثمان، پرچم را در دست گرفت که حمزه بر وی یورش برد و ضربتی به وی زد که دست و کتفش را جدا کرد. پرچم در دست ابوسعید بن ابی طلحة افتاد که به دست امام علی(علیه السلام) کشته شد. چند حمله دیگر نیز صورت گرفت که طی آن شماری از مشرکان به دست علی(علیه السلام)، طلحة بن عبیدالله و زبیر کشته شدند. این پیروزی شگفت در همان ساعت آغازین جنگ بسیار امیدبخش بود.

به دنبال آن درگیری آغاز شد و ساعتی نگذشت که دشمن متفرق گردید. در این فاصله چند بار خالد خواست تا از سمت کوه عینین حمله کند که با تیراندازان رو برو شد و نتوانست نفوذ کند. این وضع ادامه یافت تا آن که مسلمانان دشمن را دنبال کرده وارد لشکرگاه آنان شدند. سواران مستقر در کوه عینین که وضع را چنین دیدند، از کوه پایین آمدند و به دستور فرمانده خود بی توجهی کردند. چهل نفر آنها به قصد گردآوری غنائم راهی لشکرگاه دشمن شدند و تنها ده نفر در آن جا ماندند. در این وقت، خالد بن ولید با دو بیست سوار کوه را دور زد و پس از کشتن آن ده نفر، از پشت سر بر مسلمانان یورش برد.

مسلمانان که انتظار این وضع را نداشتند، روی به گریز نهادند. اوضاع به گونه ای آشفته شد که مسلمانان بر یکدیگر شمشیر می زدند و یکدیگر را مجروح می کردند؛ به طوری که یکی از مسلمانان به همین طریق کشته شد. در این لحظه، مصعب بن عمیر به دست مشرکان به شهادت رسید، کسی که وی را به شهادت رساند، به گمان آن که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را کشته، فریاد زد که محمد کشته شده است. این خبر بر پراکندگی مسلمانان افزود و بسیاری به همین دلیل صحنه جنگ را ترک کردند.

از سوی دیگر مشرکان به تصور آن که پیامبر(صلی الله علیه وآله) را کشته اند، دست از جنگ کشیدند. این در حالی بود که آن حضرت همراه اندکی از یارانش به دره ای در دل کوه رفته و از آن جا بر بالای کوه رفتند.

بت پرستان مکه به مثله کردن شهدا پرداختند و حتی جسد حمزه سیدالشهدا را هم مثله کردند. مثله کردن برخی شهدا مانند عمرو بن جُمُوح، به حدی بود که تمام اعضایش را از یکدیگر جدا کرده بودند، به طوری که شناخته نمی شد.

تلاش های فردی برخی از اصحاب نیز تأثیر عمده ای در حفظ جان پیامبر (صلی الله علیه وآله) و حفظ اوضاع داشت تا آن اندازه که اسلام پایدار ماند. در شمار پایدارترین افراد امام علی (علیه السلام) بود که تا آخرین لحظه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) جدا نشد.

به نقل ابن هشام آمده که ابن ابی نجیح گفت: در روز احد این صدا از آسمان شنیده شد که: لا فتی إلا علی لاسیف إلا ذوالفقار

«هیچ جوانی چونان علی و هیچ شمشیری چونان ذوالفقار نیست.»

دو حکایت از کشتگان احد جالب توجه است: یکی از منافقان که نامش قزمان بود و همراه عبدالله بن ابی به مدینه بازگشت، مورد سرزنش زنان مدینه قرار گرفت و بار دیگر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ملحق شد. او که فردی شجاع بود، در طول جنگ سخت بر دشمن یورش برد و یکی دو نفر را به قتل رساند تا آن که مجروح شد. قتاده بن نعمان به او رسید و گفت: شهادت گوارایت باد! قزمان گفت: برای «دین» ننگیده، بلکه برای جلوگیری از تسلط قریش بر سرزمینش ننگیده است. زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) این مطلب را شنید فرمود: او از اهل جهنم است.

در برابر این حکایت، یکی از شهدای احد، عمرو بن ثابت بود که همان روز ایمان آورد و حتی بدون آن که يك نماز بگذارد در جنگ به شهادت رسید. گفتنی است که در این جنگ رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نیز از ناحیه صورت و دهان زخمی شد. برخی از شهدا را به بقیع آوردند و بیشترشان را در احد دفن کردند. همسر عمرو بن جموح، جنازه شوهر، فرزند و برادرش را بر روی شتر انداخته به سوی شهر می آمد. او می گفت: همین که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سالم است، هر مصیبتی را سبک می کند. شتر او که در رفتن به سوی شهر با کندی حرکت می کرد، وقتی به سمت احد باز گردانده شد به سرعت راه می رفت و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود آنان را در احد دفن کنند. رسول خدا در راه به خمته دختر جحش رسید. ابتدا او را به خاطر شهادت برادرش عبدالله تسلیت گفت و زن صیوری کرد. بعد به خاطر شهادت دایی او حمزه؛ آن گاه به خاطر شهادت مُصعب شویب.

آمار شهدا بالغ بر هفتاد و چهار نفر بود. چهره های برجسته ای از سپاه اسلام از مهاجر و انصار میان شهدا بودند که از جمله آنها حمزه و مصعب بن عمیر بودند. تنها از طایفه بنی عبدشهل که محله آنها در نزدیکی احد بود، تعداد دوازده نفر به شهادت رسیدند.

از مشرکان بیست و سه یا چهار نفر کشته شدند. به نقل ابن اسحاق، شش تن آنها به دست امام علی (علیه السلام) به هلاکت رسیدند. یکی از آنان، ابو عزه جمحی بود که تنها اسیر مشرکان در دست مسلمانان در غزوه احد بود. او در بدر، با عجز و لابه، رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را راضی کرد تا بر او منت گذارده وی را آزاد کند، زیرا عیال و فرزندان فراوان دارد. از قضا در احد اسیر شد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در برابر ناله مجدد او فرمود: مؤمن دو بار از يك سوراخ گزیده نمی شود؛ اگر تو را آزاد کنم خواهی گفت که دو بار محمد را فریب دادم. آن گاه دستور داد تا گردن وی را زدند.

خداوند در سوره آل عمران مطالبی در باره جنگ احد فرموده که بسیار آموزنده است. در این باره که چرا در بدر آنها را یاری کرد، اما در احد نه. می فرماید:

«هر آینه خدا شما را در بدر یاری کرد، حال آن که ناتوان بودید؛ پس از خدا بترسید. باشد که سپاسگزار شوید. آن گاه که [توای پیامبر] به مؤمنان گفتی: اگر خدا سه هزار فرشته به یاریتان فرستد، آیا شما را کافی نخواهد بود؛ بلی، اگر پایداری کنید و پرهیزگار باشید، چون دشمنان تاخت آورند، خدا با پنج هزار فرشته صاحب علامت شما را یاری می کند. و خداوند این کار را جز برای شادمانی شما و آرامش قلبتان نکرد؛ و نیست یاری مگر از سوی خدای پیروزمند و دانا.»

خداوند مؤمنان را که ضربه ای سخت خورده اند، با بیان سنت آزمایش الهی چنین دلداری می دهد:

«و این روزگار است که هر دم آن را به مراد کسی می گردانیم، تا خداوند کسانی را که ایمان آورده اند بشناسد و از شما گواهان گیرد و خدا ستمکاران را دوست ندارد. و تا مؤمنان را پاکیزه گرداند و کافران را نابود سازد.»

و در این باره که خبر کشته شدن پیامبر(صلی الله علیه وآله) آنها را به فرار واداشته می فرماید:

«جز این نیست که محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی دیگر بوده اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما به آیین پیشین خود باز می گردید؟ هر کس باز گردد، هیچ زیانی به خدا نخواهد رسانید. خدا سپاسگزاران را پاداش خواهد داد.»

فصل ۹

نبرد احزاب

جنگ احزاب در سال پنجم هجرت، آخرین تلاش بت پرستان و یهودیان برای نابودی اسلام بود. یهودیان به سراغ مشرکان رفتند و آنها را به جنگ بر ضد اسلام تحریک کردند. حاصل این تلاش، يك سپاه ده هزار نفری بود که ورود آن به مدینه می توانست این شهر را با خاک یکسان کند.

یهودیان به تحریک قریش اکتفا نکرده قبایلی چون سُلَیْم و عَطْفَان، اَسَد و فَزَارَه را که پیشینه دشمنی با اسلام داشتند به همراهی فرا خواندند. یهودیان قول دادند تا در برابر كَمَك عَطْفَان، نصف خرمای آن سال خیبر را به آنان بدهند. قریش نیز هم پیمانان خود را به كَمَك طلبید و آنها نیز به سپاه قریش پیوستند. زمانی که خبر تهاجم سپاه احزاب به مدینه رسید، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به مشورت با اصحاب نشست. مورخان نوشته اند که آن حضرت در کار جنگ، فراوان به مشورت می پرداخت. گروهی از اصحاب گفتند که ما میان ثنیه الوداع، جُزْف و بعث می ایستیم. این محل همان موضعی است که خندق در آن حفر شده است. سلمان فارسی که به تازگی به جرگه مسلمانان پیوسته بود، از تجربه ایرانیان سخن گفت. پیشنهاد او این بود که در موقع ترس از سواران دشمن، می توان خندقی حفر کرد. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از این پیشنهاد استقبال کرد و همگی با سرعت تمام کار را آغاز کردند.

در این زمینه، آنچه مهم بود آن که خندقی کنده شود که تمام موارد نفوذ به مدینه را مسدود کرده و دشمن را زمین گیر کند. پیش از این اشاره به موقعیت جغرافیایی مدینه کردیم و گفتیم شهر مدینه میان دو حزه شرقی و غربی قرار داشت. حره منطقه ای

سنگلاخی با سنگ های سیاه و تیز بود که به صورت تپه های کوچک و در سطحی وسیع منطقه را پوشانده بود. این دو حزه غرب و شرق مدینه را کاملا پوشش داده بود و ناحیه جنوب را نیز تا حدود زیادی پوشانده به صورت نعل اسب مدینه را محافظت می کرد؛ گرچه راه های نفوذ محدودی از آن سوی وجود داشت. در این میان تنها ناحیه شمال مدینه، زمین مسطح و زراعی برای رفت و آمد به خارج مدینه باز بود. در فاصله میان نوك حره شرقی - که در شمال غرب آن احد بود - تا کوه سلع که در نزدیکی قسمت پایانی حره غربی بود، زمینی هموار و خالی از سنگلاخ قرار داشت. اگر قرار بود دشمن به مدینه در آید، تنها راه ورود آن همین ناحیه بود؛ زیرا در قسمت های دیگر يك سپاه چند هزار نفری نمی توانست به آسانی از سنگلاخ ها عبور کند. البته در سمت قبا، این سنگلاخ ها کمتر بود و احتمال ضعیفی بود که دسته های کوچکی از دشمن بتوانند از آن سوی وارد یثرب شوند.

به هر روی خندق در قسمت شمالی میان حره غربی و شرقی حفر شد. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) بر روی کوه سلع استقرار یافت؛ جایی که اکنون مسجد فتح قرار دارد. طول خندق را دو قسمت کرده، بخشی را انصار و بخش دیگر را مهاجران حفر کردند. در جنوب نیز تا آن جا که ممکن بود راه های نفوذی را مسدود کردند و زنان بر بام خانه ها مستقر شدند تا در صورت نفوذ دشمن، از بلندی بر سر آنها سنگ بریزند.

عمق خندق به اندازه قامت يك انسان بود و عرض آن به اندازه ای که عبور از آن برای پیادگان و سواران - بجز موارد استثنایی - ممکن نبوده است؛ احتمالا به طور متوسط چهار متر.

مورخان نوشته اند: مسلمانانی که در کنار کوه سلع خندق می کنند، ظرف خود را پر از خاک کرده در دامنه سلع بالا آمده پس از ریختن خاک، آن را پر از سنگ می کردند، تا آنها را در يك جا جمع کرده و هنگام حمله دشمن از آنها استفاده کنند. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نیز خاک را در زنبیل خود ریخته و در این سوی تخلیه می کرد. براء بن عازب می گوید: رسول خدا(صلی الله علیه و آله) لباس سرخ پوشیده و چون سرخ بود، این لباس بسیار به او می آمد. آن حضرت در حالی که موهایش بر روی شانه هایش ریخته بود، خاک را بر پشت خود حمل می کرد. در آن روز اگر کسی سستی می کرد، همه بر او می خندیدند. سلمان فردی نیرومند و آشنای به حفر خندق بود. انصار می گفتند: سلمان از ماست و مهاجران نیز او را از خود می دانستند و از او می خواستند تا در کنار آنان باشد. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: سلمان مَنّا اهل البیت؛ سلمان از ما اهل بیت است. سلمان به اندازه ده نفر کار می کرد. برای او منطقه ای به وسعت پنج ذرع در پنج ذرع مشخص کرده بودند که به تنهایی آن را کند.

شمار مسلمانان در این جنگ سه هزار تن بوده که شامل تقریبا همه افراد بالغ در مدینه می شده است. آنان با تلاش گسترده خود در طول شش روز خندق را آماده کردند. آن حضرت محل استقرار خود را کوه سلع - که بعدها به آن کوه احزاب گفته شد - قرار داده و در قسمتی که رو بروی آن خندق قرار داشت، خیمه ای از چرم بنا کردند. زمانی که سپاه قریش به ناحیه شمالی مدینه رسید، خندق آماده شده و آنها با شگفتی در پشت خندق متوقف شدند. این زمان محصولات نیز جمع آوری شده بود و قریش نمی توانستند در آن هوای گرم برای مدتی طولانی در انتظار بمانند. حتی گفته شده که هوا اندکی به سردی گراییده بود. سران قریش و یهود، در اندیشه نفوذ از جنوب مدینه، در محله بنی قریظه افتادند. آنها نمایندگان فرستادند تا آنها را به عهدشکنی وادار کنند. یهود آنها را به خانه های خود راه دادند و بدین ترتیب پیمان شکستند. با این حال، نسبت به استواری قریش در این جنگ تردید داشتند و از آن هراس داشتند که قریش مدینه را ترک کند و سپاه اسلام به سراغ آنها بیاید. در این گیرودار، نزدیک هیجده روز گذشت و توافقی میان آنها حاصل نشد.

گزارش های چندی از شروع اقدامات خرابکارانه بنی قریظه در مدینه در دست است که نشان می دهد آنان فعالیت خود را آغاز کرده و مترصد فرصتی بودند تا قریش وارد حوزه مدینه شود، در آن صورت قریظیان نیز از درون کارشان را شروع کنند. پیش از رسیدن کمک، امکان يك حرکت نظامی گسترده از سوی بنی قریظه ناممکن بود.

تلاش عمده مشرکان نیز همین بود تا از خندق عبور کنند. آنان در پی یافتن جایی از خندق بودند که عرض آن کم بوده امکان عبور از آن باشد. يك بار که ابوسفیان با دسته ای از مشرکان محلی را یافته و قصد عبور داشتند با تیر و سنگ مسلمانان مجبور به بازگشت شدند.

مسلمانان از سراسر خندق مراقبت می کردند و همین امر سبب زمین گیر شدن قریش برای چندین روز پیاپی شد. قریش در انتظار حمله قریظیان از داخل، به مدینه بودند، اما همان طور که گذشت شمار نیروی آنان کفاف يك حمله قاطع را نمی داد. ترس از آنها، مسلمانان را وادار کرده بود تا به حراست از شهر بپردازند. آنان تا صبح تکبیر می گفتند و این کار را برای تهدید دشمن و از بین بردن ترس خویش انجام می دادند.

در یکی از روزها، چند نفر از بت پرستان از خندق عبور کردند که سردهسته آنها عمرو بن عبدود قهرمان عرب بود. او به این سوی آمد و مبارز طلبید. حضرت، از مسلمانان خواستند کسی به جنگ او برود. هیچ کس جرأت برخاستن نداشت. امام علی(علیه السلام) از جای خود برخاست. پیامبر(صلی الله علیه وآله) در آغاز با رفتن آن حضرت موافقت نمی کردند، اما از آن جا که فرد دیگری اعلام آمادگی نکرد، پیامبر(صلی الله علیه وآله) به علی(علیه السلام) اجازه دادند. حضرت طی يك درگیری، پای عمرو را با شمشیر قطع و عمرو را کشت. این حادثه، سبب شد تا دشمن گرفتار شکست روحی سختی شود. پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: «ضربه علی در روز خندق، بالاتر از عبادت جن و انس است.»

با این حال، دوران محاصره، دوران سختی برای مردم مدینه بود؛ زیرا به هر حال، هر لحظه ممکن بود دشمن به مدینه نفوذ کند. در این مدت، نفاق منافقان که شامل عده زیادی از افراد ضعیف الایمان و مذنب بود، آشکار شد. آنها به ریشخند مسلمانان و رسول خدا(صلی الله علیه وآله) پرداختند. در برابر، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) وعده پیروزی به مسلمانان داد و می فرمود: امیدوار است با امنیت کامل به طواف بیت عتیق بروند و خداوند کسری و قیصر را نابود کرده، گنج های آنان را در راه خدا انفاق کند. مسلمانان در این مدت با ترس، گرسنگی و حتی سرمای برخی از شب ها، روبرو بودند.

پس از گذشت هیجده روز، یهودیان که به قریش بی اعتماد شده و دریافته بودند که قریش توان ورود به شهر را ندارد، برای حفظ وجهه خود اعلام کردند که کمکی به آنها نخواهند کرد. قریش هم که وضع را چنین دید، تصمیم گرفت بازگردد. این به معنای شکست تلاش های گسترده احزابی بود که برای آخرین بار توانسته بودند سپاهی را تجهیز کنند.

ابوسفیان شکست خورده، ضمن نامه تهدید آمیزی به پیامبر(صلی الله علیه وآله)نوشت:

«به لات و عزی سوگند که من با جمع خویش برای درمانده کردن تو، به سویت آمدم، اما دیدم که از برخورد با ما کراهت داری و خندق ها و تنگناهایی برپا کردی، نمی دانم چه کسی این را به شما تعلیم داده است. اگر از این جا برگردیم، در آینده، روزی چنان روز احد خواهیم داشت.»

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در پاسخ او نوشت:

«تو از دیرباز در برابر خدا مغرور شده بودی، این که می گویی در جمع خود به سوی ما آمدی، و نمی خواستی بازگردی تا آن که ما را درمانده سازی، چیزی است که خدا میان تو و آن هدف مانع خواهد بود و برای ما نیز عاقبتی قرار خواهد داد که یادی از لات و عزی نکنی. اما این که چه کسی چنین چیزی را به ما تعلیم داده، خداوند برای خشمگین کردن تو و یارانت این امر را به من الهام کرد؛ روزی خواهد رسید که تنها شب ها جرأت دفاع از خود داشته باشی؛ روزی خواهد رسید که من لات و عزی و إساف و هبل را خراب کنم تا این امر را به تو یادآوری کنم.»

به هر روی احزاب نتوانستند در برابر شگرد نظامی مسلمانان چاره ای بیندیشند و ابوسفیان بر آن بود تا با متهم کردن مسلمانان به ترس، این شکست را توجیه کند.

جنگ احزاب آخرین تلاش مشرکان برای ایجاد يك جبهه قوی و همگانی بر ضد اسلام بود. پس از آن قریش رو به تحلیل رفته و حملات مکرر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به قبایل اطراف، به ویژه آنان که هوس مخالفت و تصمیم به غارت مدینه را داشتند، همه را بر سر جایشان نشانده. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) پس از رفتن مشرکان فرمودند: **الآن نَغزُوهم و لا یغزونا**; از این پس ما به جنگ آنان خواهیم رفت و آنان به جنگ ما نخواهند آمد.

خداوند در سوره احزاب ضمن آیه‌ای از این جنگ یاد کرده است؛ از لحظه حمله دشمن و دلهره مسلمانان:

«آنگاه که از سمت بالا و از سمت پایین بر شما تاختند، چشم‌ها خیره شد و دل‌ها به گلوگاه رسیده بود و به خدا گمان‌های گوناگون می‌بردید.»

خداوند از برخورد منافقان در این جنگ یاد می‌کند و این که به خاطر ضعف ایمان، رفتار بزدلانه‌ای داشته و مؤمنان را به دلیل اعتقاد راسخشان به پیروزی مورد تمسخر قرار می‌دادند. خداوند می‌فرماید:

«هر چیزی را از شما دریغ می‌دارند، و چون وحشت فراز آید، بینی که به تو می‌نگرند و چشمانشان در حدقه می‌گردد، مثل کسی که از مرگ بیهوش شده باشد. چون وحشت از میان برود، از حرص غنایم با زبان تیز خود برنجانندت. اینان ایمان نیاورده‌اند. و خدا اعمالشان را تباه کرده است و این کار بر خدا آسان است.»

فصل ۱۰

پیمان خُدیبه و فتح مکه

پس از شکستی که در جنگ احزاب بر بت پرستان وارد شد، روشن بود که آنها قدرت حمله مجدد را نخواهند داشت. جنگ احزاب آخرین تیر ترکش قریش بود. این بار مسلمانان جرأت آن را یافتند که در سال ششم هجرت، با جمعیتی نزدیک به هزار و ششصد نفر برای انجام عمره راهی مکه شوند. این تصمیم در پی آن بود که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در خواب دید که برای انجام عمره وارد مسجدالحرام شده است. مسلمانان تنها با شمشیر به راه افتادند و سلاح دیگری برنداشتند. دلیل این کار آن بود که آنها به قصد جنگ عازم مکه نشده بودند و لازم بود تا این مسأله را به قریش بفهمانند.

زمانی که خبر نزدیک شدن مسلمانان به قریش رسید، آنان به رایزنی با یکدیگر پرداختند و مصمم شدند تا از ورود مسلمانان جلوگیری کنند. ورود مسلمانان به مکه ضربه سختی بر قریش بود، زیرا آنان سال‌ها برای نابودی اسلام جنگیده بودند، اکنون چگونه می‌توانستند چنین اجازه‌ای به آنها بدهند؟ لذا تصمیم به مقابله گرفتند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله) کوشید تا به قریش تفهیم کند که برای جنگ نیامده است. بنابراین نمایندگانی را به سوی قریش فرستاد که نتیجه‌ای نداد. در این فاصله مسلمانان با آن حضرت بیعت کردند که در صورتی که جنگ درگرفت در کنار حضرت بجنگند. این بیعت را بیعت رضوان می‌نامند و خداوند در قرآن از آن یاد کرده است.

پس از آن قریش نمایندگانی را فرستادند و در نهایت سهیل بن عمرو از طرف بت پرستان مکه قراردادی با پیامبر (صلی الله علیه و آله) امضا کرد. این پیمان در منطقه حدیبیه که در بیست و دو کیلومتری غرب مکه است، بسته شد و نام منطقه بر روی آن نهاده شد.

متن قرارداد مشتمل بر چهار اصل بود:

«الف: ده سال جنگ متوقف شود، مردم در امنیت باشند و هیچ‌گونه سرقت پنهانی و یا خیانت صورت نگیرد.

ب: هر طایفه‌ای بخواهند می‌توانند با محمد (صلی الله علیه و آله) یا با قریش هم پیمان باشند.

ج: اگر کسی از اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) به سوی قریش بازگردد، نزد محمد (صلی الله علیه و آله) بازگردانده نمی‌شود؛ اما اگر کسی بدون اجازه ولی خود نزد محمد (صلی الله علیه و آله) رفت، باید به مکه بازگردانده شود.

د: محمد (صلی الله علیه و آله) و اصحابش آن سال را به مدینه بازگردند و سال آینده برای سه روز در مکه بمانند و جز سلاح مسافر، سلاح دیگری همراه نخواهند داشت و آن شمشیر غلاف شده است.»

در نقلی دیگر آمده که ضمن معاهده، بدین نکته تصریح شده بود که هر کدام از اصحاب محمد که برای حج یا عمره به مکه می‌آیند، امنیت خواهند داشت؛ چنان که هر فرد قریشی که برای رفتن به شام یا مصر، از مدینه عبور کند، جان و مالش در امان خواهد بود.

این قرارداد در ظاهر به نفع بت پرستان تنظیم شده بود، اما اندکی زیرکی می‌توانست نشان دهد که در نهایت به نفع اسلام خواهد انجامید. متأسفانه برخی از مسلمانان که ایمان سستی داشتند و از داشتن بینش سیاسی درست بی‌بهره بودند، سخت بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) انتقاد کردند. البته پیامبر (صلی الله علیه و آله) اعتنایی به انتقادهای نابخردانه آنها نفرمود؛ گرچه آنها را به خاطر انتقاداتشان تخطئه نکرد.

نخستین و مهم‌ترین نکته در این قرارداد آن بود که قریش به عنوان رهبر بت پرستان عرب، اصل موجودیت اسلام را پذیرفته بود. این مطلب پس از سال‌ها نبرد فکری و سیاسی و نظامی قریش بر ضد اسلام، پیروزی بزرگی برای مسلمانان بود.

دومین نکته آن بود که برای ده سال امنیت اسلام از ناحیه بت پرستان قریشی تأمین شده بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان می‌توانستند به سراغ سایر قبایل و حتی نشر اسلام در خارج از جزیره العرب بروند.

افزون بر اینها، نفوذ اسلام در مکه قطعی بود. تنها فرصتی را می طلبید که آن هم چندان طولانی نشد و يك سال و اندی بعد، مکه هم اسلام را پذیرفت. خداوند سوره فتح را در باره پیمان حدیبیه نازل کرد و آن را فتحی آشکار خواند: اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا.

انتقاد برخی آن بود که چرا خواب پیامبر(صلی الله علیه وآله) محقق نشده است. خداوند در همین سوره فرمود:

«خدا رؤیای پیامبرش را به صدق پیوست که گفته بود: اگر خدا بخواهد گروهی سر تراشیده و گروهی موی کوتاه کرده بی هیچ بیمی به مسجدالحرام داخل می شوید. او چیزهایی می دانست که شما نمی دانستید و جز آن در همین نزدیکی فتحی نصیب شما کرده بود.» (فتح / ۲۷)

مسلمانان سال هفتم هجرت، برای سه روز داخل مکه شده و با آزادی تمام اعمال عمره را انجام داده و به مدینه بازگشتند. این رخداد عمره القضاء نامیده شده است. این قضای عمره ای بود که در سال ششم، قریش مانع از انجام آن شده بودند.

در همین روزها بود که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) ضمن نگارش نامه های دعوت به سران کشورها، از جمله قیصر روم و کسرای ایران، از آنان خواست اسلام را بپذیرند. افزون بر شاهان بزرگ، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به شاهان مناطق کوچک و رؤسای بزرگ قبایل در نقاط مختلف جزیره العرب نیز نامه نوشتند و از آنها خواستند که به اسلام بگروند. متن بسیاری از نامه ها برجای مانده است.

فتح مکه پایان قدرت سیاسی مشرکان در حجاز

پس از گذشت بیست و دو ماه از پیمان حدیبیه، قریش آن پیمان را نقض کردند. در این زمان بود که پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) تصمیم گرفت تا کار مکه را یکسره کرده به حاکمیت سیاسی شرک پایان دهد. نقض عهد چنان بود که قریش میان نزاع طایفه بنی بکر که هم پیمانش بود با خزاعه که هم پیمان پیامبر(صلی الله علیه وآله) بود، از بنی بکر دفاع کرد. این برخلاف تعهدات قریش در حدیبیه بود. در این جنگ بیست و سه تن از خزاعه کشته شدند.

تبعات حادثه پیش آمده، برای سفیهان قریش قابل درک نبود. اما ابوسفیان که عقل قریش به حساب می آمد، دریافت که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از این حادثه نخواهد گذشت. او به مدینه رفت تا پیامبر(صلی الله علیه وآله) را راضی کند که از آن پس مشکلی پیش نخواهد آمد. اما نتوانست رضایت آن حضرت را به دست آورد. به ناچار بازگشت و در انتظار آمدن مسلمانان نشست.

در این سفر ابوسفیان نزد فاطمه(علیها السلام) رفت و از وی خواست تا او را پناه دهد. حضرت فرمود: این کار تنها در اختیار رسول خدا(صلی الله علیه وآله) است. ابوسفیان گفت: یکی از پسرانت را بگو تا مرا در پناه خود گیرند. فاطمه(علیها السلام) فرمود: آنها کودکان، نمی توانند چنین کنند. آن گاه نزد علی(علیه السلام) آمد و گفت: مرا میان مردم در حمایت خود گرفته و با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) سخن بگو تا بر مدت پیمان بیفزاید. امام فرمود:

«رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بر کاری مصمم شده و هیچ کس نمی تواند درباره آن با وی سخن گوید. چاره تو در آن است که خودت در جمع مردم بر خیزی و درخواست حمایت کنی؛ گر چه می دانم این اقدام نیز سودمند نخواهد بود.»

پس از آن ابوسفیان به مسجد آمد و میان مردم برخاست و گفت: «من درخواست حمایت کرده و تصور نمی کنم محمد(صلی الله علیه و آله) مرا زیور سازد.» او سپس به نزد سعد بن عباده آمده روابط خود و آنها را در پیش از اسلام یادآور شد و از او خواست تا به عنوان نماینده مردم مدینه و از طرف آنها بر مدت پیمان بیفزاید. سعد گفت: با حضور پیامبر(صلی الله علیه و آله) هیچ کس حمایت تو را عهده دار نخواهد شد. ابوسفیان بدون نتیجه به مکه بازگشت و قریش بدون آن که توان هر تصمیمی را داشته باشد، منتظر اخبار جدید ماند.

رسول خدا(صلی الله علیه و آله) دستور داد تا مردم آماده جنگ شوند؛ اما مقصد خویش را آشکار نکرد. آن حضرت به اعراب مسلمان بادیه نشین پیام دادند که اگر کسی به خدا و روز قیامت ایمان دارد، ماه رمضان در مدینه باشد. همچنین نمایندگانی به قبایل مختلف فرستاد تا آنان را بسیج کنند. حاصل این تلاش تشکیل يك سپاه ده هزار نفری بود.

سه طایفه قریش، ثقیف و هوازن تنها گروه های مشرک قابل توجهی بودند که در حجاز وجود داشتند. ضعیف ترین آنها در آن شرایط قریش بود که جنگ بدر آنان را شکسته بود و علی رغم پیروزشان در احد، هرگز کمر راست نکردند. اکنون سران آنان و مشرکانی که سال ها با آن حضرت دشمنی کرده بودند، توان و انگیزه ای برای جنگ نداشتند.

تا زمانی که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به مرالظهران رسید، قریش از مقصد سپاه اسلام که فتح مکه بود، آگاهی نداشت. رسول خدا(صلی الله علیه و آله) در آن جا دستور داد تا در نقاط بسیار زیادی آتش روشن کردند. ابوسفیان، حکیم بن جزام و بُدیل بن ورقاء که برای به دست آوردن خبر آمده بودند، از دور با دیدن آتش وحشت کردند. زمانی که ابوسفیان نزدیک تر شد سپاه اسلام را دید. در آن جا عباس عموی پیامبر(صلی الله علیه و آله) را دید و با وساطت او نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله) رفت.

ابوسفیان ابتدا شهادت به توحید داد، اما وقتی قرار شد تا به نبوت شهادت دهد قدری تأمل کرد و گفت: هنوز در دلم چیزی وجود دارد، تا فردا صبح مهلت دهید! صبح آن شب، صدای اذان برخاست، ابوسفیان پرسید: این چیست؟ گفتند: وقت نماز است. پرسید: در شبانه روز چه قدر باید نماز خواند، گفتند: پنج مرتبه. گفت: به خدا سوگند که زیاد است!

پس از آن نزد رسول خدا(صلی الله علیه و آله) آمد و به نبوت او شهادت داد. ابوسفیان زبان به اعتراض گشوده گفت: چرا با منشی او باش به جنگ قوم و قبیله خود آمده ای؟ رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: شما ستمکارتر و فاجرترید، پیمانتان را شکستید و خزاعه را در حرم خدا کشتید. ابوسفیان گفت: بهتر نیست با هوازن که در خویشی دورترند بجنگی؟ حضرت فرمود: امید آن دارم که همه این امور با فتح مکه برایم حاصل شود.

همان گونه که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) انتظار داشت، فتح مکه می توانست حجاز را در تصرف اسلام درآورد، حتی اگر مقاومت های مختصری از ناحیه برخی قبایل صورت گیرد.

آن حضرت از عباس خواست تا ابوسفیان را در جایی نگاه دارد، تا عظمت سپاه اسلام را ببیند. ابوسفیان گفت: تاکنون چنین سپاهی را ندیده بودم و هیچ کس طاقت ندارد با این سپاه بجنگد. آن گاه به عباس گفت: سلطنت (ملوکیت) برادرزاده ات چه بزرگ شده است. عباس گفت: این سلطنت نیست، نبوت است.

از سوی دیگر، سهیل بن عمرو، عکرمه بن ابی جهل مردم را به جنگ بر ضد رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرا خواندند. عده ای از قریش، بنی بکر و بنی هذیل آماده جنگ شدند و گفتند که اجازه ندهند داد که سپاه اسلام به مکه وارد شود.

سپاه اسلام از چند سو وارد مکه شد و تنها از ناحیه ای که فرماندهی آن را خالد بن ولید عهده دار بود، با مقاومت روبرو شد. حاصل درگیری مسلمانان با مشرکان بیست و چهار کشته از قریش و يك تن از هذیل بود؛ بقایای آنان گریختند. رسول خدا(صلی

الله علیه و آله) فرمود تا اعلام کنند هر کس در خانه خویش مانده یا به مسجد رفته و یا در خانه ابوسفیان برود در امان باشد. این اقدام برای آن بود که جماعت مشرکان متلاشی شده و مقاومتی صورت نگیرد. ابوسفیان نیز با فریادهای خود مردم را به رفتن به خانه هاشان تحریک کرده از آنان می خواست تا سلاح خویش را رها کنند. می توان گفت که شکسته شدن مقاومت و شخصیت ابوسفیان پیش از فتح مکه، بیش از نیمی از قوای باقی مانده قریش را بر باد داد.

زمانی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای نخستین بار به مسجد وارد شد، تکبیر گفت و مسلمانان همراه آن حضرت تکبیر گفتند. شماری از مشرکان نیز بر فراز کوه ها این صحنه را نظاره می کردند. آن حضرت طواف کرد، پس از آن به سراغ بت ها رفت. در آن زمان سیصد و شصت بت در کعبه بود که بزرگ ترین آنها هُبُل بود. حضرت یکی یکی با چوب دستی خود بر آنها زده و با خواندن آیه جاء الحق و زهق الباطل آنان را بر زمین می انداختند. آن حضرت پس از ورود به کعبه تصویرهایی را که از ابراهیم (علیه السلام) و ملانکه و مریم بر دیواره های درون کعبه بود محو کردند.

به گزارش برخی مورخان از امام علی (علیه السلام) نقل شده است که فرمود:

«در آن روز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مرا برداشته تا کنار کعبه برد، آن گاه فرمود: بنشین؛ من نشستم؛ آن حضرت بر شانه من قرار گرفت و فرمود: برخیز؛ زمانی که ضعف مرا در برخاستن دید فرمود: بنشین، من نشستم، آن حضرت از شانه من پایین آمد، خود نشست و فرمود: بر شانه من بالا برو؛ بر شانه آن حضرت قرار گرفتم و آن حضرت برخاست فرمود: بت بزرگ قریش را بینداز. آن بت از مس ساخته شده و اطراف آن با میخ هایی در زمین بسته شده بود. آن حضرت فرمود آن را تکان داده بر زمین اندازم، و من چنین کردم!»

در نقلی آمده است که هر اثری که از شرک در مسجد بود آن را شسته و یا محو کردند. آن حضرت پس از طواف سر خویش را با آب زمزم شست. مسلمانانی که اطراف آن حضرت بودند، قطرات آبی که از سر آن حضرت می ریخت به قصد تیرک برداشته به خود می مالیدند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خطبه ای در مکه ایراد کرد و ضمن آن نصایح اخلاقی چند، به ضمیمه برخی از احکام شرعی را بیان فرمود، بخش اصلی سخنان حضرت بیان تفاوت حقوق میان مردم پیش از اسلام و پس از آن بود؛ بدان معنا که مردم باید گذشته را فراموش کرده زندگی نوینی را آغاز کنند:

«هر گونه ربایی که در جاهلیت معمول بوده، طلب هایی که ثروتمندان ربا خوار داشته اند و هر خون و مالی که برعهده داشتید، و همه افتخارات گذشته را زیر پایم گذاشتم، مگر مسأله پرده داری کعبه و سفایت حجاج. در برابر قتل غیر عمد باید دیه - که عبارت از صد ماده شتر که چهل عددش باردار باشد - پرداخته شود. خداوند کبر و نخوت جاهلی و تکبر و فخر به پدران را از بین برده است؛ همه شما فرزندان آدم هستید و آدم از خاک بود و برترین شما، باتقواترین شماست. حرمت مکه برای همیشه محفوظ است و جز يك ساعت برای من، برای هیچ کس حلال نشده و نخواهد شد... هر مسلمانی برادر مسلمان دیگر است و مسلمانان در برابر دیگران بد واحد هستند. خونشان باید محفوظ بماند. دور و نزدیک آنان برابرد و نیرومند و ناتوان در جنگ به تساوی غنیمت می گیرند.»

دستور اخیر حضرت، نوید شکل گیری جامعه اسلامی جدیدی را می داد که در آن همه مسلمانان در برابر قانون مساوی بودند.

هنگامی که بلال بر بام کعبه اذان گفت، قریش بر بام کوه ها و اندرون خانه ها صدای او را شنیدند و هر کدام با سخنی اظهار تأسف کردند. جویریہ دختر ابوجهل گفت: به جانم سوگند خدا نام محمد را برافراشت. ما به هر حال نماز می گزاریم، اما به هیچ روی کسانی که عزیزان ما را کشته اند دوست نداریم. حارث بن هشام گفت: ای کاش مرده بودم و چنین روزی را ندیده بودم.

ابوسفیان نیز نزد آنان بود. او گفت: من چیزی نمی گویم، زیرا اگر سخنی بگویم همین ریگ ها محمد(صلی الله علیه وآله) را خبر خواهند کرد.

بدین ترتیب قدرت سیاسی شرک شکسته شد و مکه پس از بیست سال مقاومت در برابر اسلام به سرپنجه تدبیر رسول خدا(صلی الله علیه وآله) تحت حاکمیت اسلام در آمد. مصداق بارز این تدبیر در فتح بدون خونریزی بود؛ آن هم در حادثه ای بزرگ چون فتح مکه و میان دو دشمن که دشمنی شان بسیار کهنه و پرجراحت بوده و حوادثی چون بدر و احد را پشت سر نهاده بودند، و این آیت قرآن که گفته شده در این باره نازل شده است، چنین به این ماجرا می پردازد:

«اوست که چون در بطن مکه پیروزیان داد، دست آنها را از شما و دست شما را از آنها بازداشت و خدا به کارهایی که می کردید آگاه بود.» (فتح / ۲۴)

در فتح مکه حدود دوهزار تن از مردم این شهر به لشکر اسلام پیوستند، همه آنان مسلمان نبودند؛ اما روشن بود که به زودی مسلمان خواهند شد. هر چند این اسلام پیش از فتح مکه را نداشت. خداوند این مطلب را به صراحت بیان می کند:

«و چرا در راه خدا انفاق نمی کنید و حال آن که از آن خداست میراث آسمان ها وزمین؟ از میان شما آنان که پیش از فتح مکه انفاق کرده و به جنگ رفته، با آنان که بعد از فتح انفاق کرده اند و به جنگ رفته اند، برابر نیستند؛ مرتبه آنان فراتر است. و خدا به همه وعده نیک می دهد و به هرکاری که می کنید آگاه است.» (حدید / ۱۰)

فتح مکه، قریش را از پای درآورد. اما هنوز قبیله هوازن و ثقیف سرپا بودند. بنابراین پس از فتح مکه، حضرت راهی حنین شد، تا با هوازن نبرد کند. مالک بن عوف نصری رهبر جوان هوازن با تکبر خاصی قبیله خود را تحریک به مقاومت کرد. وی با تشکیل سپاهی که زن و فرزندان سپاهیان نیز همراه بودند، به رویارویی با سپاه اسلام شتافت. او این اقدام را برای پایداری سپاهش انجام داده بود.

اکنون مسلمانان دوازده هزار نفر بودند. این سبب غرور سپاه اسلام شد، غروری که اسباب شکست سپاه را در مرحله اول همراه داشت. پس از آن یاری خداوند سبب پیروزی مسلمانان شد. خداوند در این باره فرمود:

«خدا شما را در بسیاری از جای ها کمک کرد و نیز در روز حنین؛ آن گاه که انبوهی لشکر، شما را به عجب آورده بود.» (توبه / ۲۵)

زمانی که مسلمانان در راه حنین بودند، درخت بزرگی پدیدار شد. یکی از اصحاب می گوید: ما به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) عرض کردیم: همان طور که بت پرستان درخت ذات انواط را مقدس می دانستند، شما هم برای ما این درخت را مقدس گردان! پیامبر(صلی الله علیه وآله) در برابر این درخواست دو بار تکبیر گفت و فرمود: سوگند به کسی که جانم در کف اختیار اوست، این همان است که قوم موسی به او گفتند. آن گاه این آیه را تلاوت کردند:

«و بنی اسرائیل را از دریا گذرانیدیم. آن گاه بر قومی گذشتند که به پرستش بت های خود دل بسته بودند. گفتند: ای موسی همان طور که آنها را خدایانی است برای ما هم خدایی قرار ده. گفت: شما مردمی بی خرد هستید.» (اعراف / ۱۳۸)

به هر روی سپاه به منطقه اوطاس رسید. در جنگی که درگرفت، ابتدا مسلمانان گریختند، اما با مقاومت شماری از اصحاب، سایر مسلمانان نیز بازگشتند و دشمن را شکست دادند. این دومین تجربه فرار مسلمانان در جنگ بود. بار نخست در جنگ احد

رخ داده بود. حاصل این نبرد، غنایم فراوانی بود که به دست مسلمانان افتاد. حضرت پس از واگذاری سهم جنگجویان، از سهم خود که خمس غنایم بود، مقداری را به مؤلفه قلوبهم دادند. این اصطلاح اشاره به کسانی است که در آستانه اسلام آوردن هستند و با کمک مالی به آنها، می توان آنها را به اسلام جذب کرد.

پیامبر(صلی الله علیه وآله) پس از شکست دادن هوازن، عازم شهر طائف شد. مدتی این شهر را در محاصره داشت، اما نتیجه ای نبخشید. روشن بود که به زودی این مردم میان منطقه وسیعی که اسلام را پذیرفته دوامی نخواهند آورد و خود اسلام را خواهند پذیرفت. این پیش بینی درست بود و اندکی بعد، رهبران قبیله ثقیف به مدینه آمدند و به اسلام گرویدند.

فصل ۱۱

جهاد پیامبر(صلی الله علیه وآله) با یهودیان

پس از آن که پیامبر(صلی الله علیه وآله) وارد مدینه شد، یهود به عنوان يك اقلیت در قرارداد عمومی شرکت کرد و تعهداتی را پذیرفت. اما روشن بود که یهودیان نمی توانستند مناسبات دوستانه ای با مسلمانان داشته باشند؛ زیرا آنها شاهد تسلط اسلام بر تمامی آن نواحی بوده و آینده خویش را در خطر می دیدند. دیگر آن که قرآن از لحاظ دینی، آیین یهود را تحریف شده دانسته و به انتقاد سخت از بنی اسرائیل پرداخته بود. در این صورت یهودیان چگونه می توانستند در برابر دین جدید که به مبارزه با آنان برخاسته بود ساکت بمانند؟

خداوند در سوره بقره، بنی اسرائیل را به دشمنی با انبیا و قدرناشناسی متهم کرده و ماجرای گوساله پرستی و اشتباهات دیگر آنها را در بهانه جویی در برابر حضرت موسی یادآور شده است.

نماز خواندن مسلمانان به سوی بیت المقدس - شمال مدینه - سبب طعنه یهود شده بود. پس از گذشت شانزده یا هفده ماه از هجرت، خداوند دستور داد تا مسلمانان به سوی مکه - جنوب مدینه - نماز بگذارند. این مسأله دشمنی یهود را با اسلام بیشتر کرد.

در این زمان یهودیان بر مسلمانان طعنه زدند که چرا قبله خود را عوض کرده اند. خداوند در قرآن فرمود:

«از مردم، آنان که سفیه اند، خواهند گفت: چه چیز آنها را از قبله ای که بر آن بودند برگردانید؟ بگو: مشرق و مغرب از آن خداست و خدا هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می کند.» (بقره / ۱۴۲)

یهود مایل بود قبله مسلمانان به بیت المقدس برگردد، به همین دلیل، عده ای از اشراف یهود نزد رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آمده از او خواستند تا قبله را به سمت بیت المقدس بازگرداند. آنان گفتند: اگر قبله را بازگرداند، از او پیروی خواهند کرد.[۴] خداوند در برابر فرمود:

«برای اهل کتاب هر برهان و نشانه ای که بیاوری از قبله تو پیروی خواهند کرد و تو نیز از قبله آنها پیروی نمی کنی، آنها هم پیرو قبله یکدیگر خواهند بود؛ هرگاه پس از آگاهی، پی خواهش های ایشان بروی، از ستمکاران خواهی بود.» (بقره / ۱۴۵)

نخستین مخالفت آشکار یهود با مسلمانان از سوی طایفه بنی قینقاع بود. یکی از یهودیان این طایفه به یکی از زنان مسلمان جسارت کرد و در نزاعی که در گرفت یهودی مذکور و فرد مسلمان کشته شدند. یهودیان طایفه یاد شده، با سخنان خود، توطئه های پنهانی و خیانت خویش را آشکار کردند. پیامبر(صلی الله علیه وآله) از آنان خواست تا مدینه را ترک کنند. آنان در آغاز مخالفت کردند، اما پس از محاصره پانزده روزه تسلیم شده به شام رفتند. این واقعه اندکی پس از جنگ بدر صورت گرفت.

دومین برخورد با طایفه بنی النضیر بود. آنان زمانی که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) برای مذاکره نزدشان رفته بود، توطئه قتل رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را طراحی کردند. آن حضرت که به لطف الهی از آن آگاهی یافت، به سرعت به سوی مسجد بازگشت و با سپاهی عازم قلعه آنان شد. بنی النضیر پس از مدتی محاصره تسلیم شدند. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از کشتن آنها صرف نظر کرد و از آنها خواست تا مدینه را ترک کنند و آنان چنین کردند. خداوند در سوره حشر از این رخداد سخن گفته است.

سومین برخورد مسلمانان با یهود، نبرد آنها با طایفه بنی قریظه بود. خیانت یهودیان بنی قریظه در زمان محاصره سپاه ده هزار نفری بت پرستان در جنگ احزاب، بخشودنی نبود. بنابراین فردای رفتن بت پرستان از اطراف مدینه در جنگ احزاب، پیامبر(صلی الله علیه وآله) به دستور خداوند اعلام کرد تا مسلمانان نماز عصر را در اطراف قلعه بنی قریظه بخوانند. در این عملیات، پرچم سپاه در دستان علی بن ابی طالب(علیه السلام) بود. سپاه اسلام قلعه را محاصره کردند. آن حضرت در آغاز یهودیان را به اسلام دعوت کرد، اما آنان تسلیم اسلام نشدند. بنابراین محاصره تا تسلیم شدن کامل یهودیان باید ادامه می یافت. محاصره بنی قریظه از چهارشنبه ۲۳ ذی قعدة سال پنجم آغاز شد و پانزده یا بیست روز ادامه یافت.

در این مدت تیراندازی از دو سوی در جریان بود، و یهودیان امید آن داشتند تا با مقاومت خویش، مسلمانان را پراکنده کنند. این اقدامات سودی نبخشید. یهودیان تصمیم گرفتند تا با ابولبابه که از قبیله اوس - هم پیمان یهود بنی قریظه در جاهلیت - بود مشورت کنند. زمانی که با وی مشورت می کردند، وی با اشاره به گلوی خود به آنها تفهیم کرد که در صورت تسلیم شدن، کشته خواهند شد. زمانی که ابولبابه بازگشت، از افشای این راز پشیمان شد. او مستقیم به مسجد النبی رفت و در آن جا خود را به ستونی که بعدها نامش ستون توبه شد، بست. پس از آن که چند روز از مسجد خارج نشد و سخت اظهار استغفار و توبه کرد، خداوند توبه اش را پذیرفت. این ستون هم اکنون نیز به نام ستون توبه در مسجد النبی وجود دارد.

به هر روی بنی قریظه چاره ای جز تسلیم شدن و تن دادن به حکم پیامبر(صلی الله علیه وآله) نداشتند. مورخان نوشته اند: سبب تسلیم شدن آنان این بود که علی بن ابی طالب فریاد کشید: به خدا سوگند یا شربتتی که حمزه نوشید می نوشم و یا قلعه آنان را می گشایم و قدم جلو نهاد. در آن لحظه قریظیان گفتند: ای محمد! حکمیت سعد بن معاذ - رئیس طایفه اوس - را می پذیریم.

سعد در آغاز از یهودیان تعهد گرفت تا هر چه حکم کرد بپذیرند و آنان نیز پذیرفتند. پس از آن گفت: حکم من این است که مردان یهودی کشته شوند، کودکان و زنانشان به اسارت در آیند و اموالشان تقسیم شود. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود که حکم سعد مطابق حکم خداوند است. فردای آن روز مردان قریظی را کشتند؛ یک زن نیز که سبب شهادت یکی از سربازان مسلمان شده بود به قتل رسید. یکی از کشتگان، حُبی بن اخطب بود که محرک اصلی بت پرستان در برپایی جنگ احزاب بود. بدین ترتیب مدینه از لوٹ وجود یهودیان، پاک شد.

خیبر آخرین مرکز یهودیان در فاصله حدود ۱۶۰-۱۷۰ کیلومتری مدینه بود که در سال هفتم هجری به دست مسلمانان فتح شد. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) اجازه داده بود که آنان روی زمین های خود کار کنند و بخشی از درآمد خود را به دولت اسلامی بپردازند. آن زمان، قلعه های یهود مرکز توطئه یهودیان بیرون رانده شده از مدینه در سال های نخست هجری شده بود و رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بر آن شد که مرکز توطئه را از بین ببرد.

جنگ های دیگر: شمار زیادی از جنگ های محدود که در نوع آنها رسول خدا(صلی الله علیه وآله) خود حضور نداشت، در مقابل برخی از قبایل کوچک صورت گرفت که به آنها سریه می گویند. آنچه جدای از این جنگ ها اهمیت دارد جنگ موته است. این جنگ در نخستین ماه های سال هشتم هجری به فرماندهی سه تن از صحابه از جمله جعفر بن ابی طالب(علیه السلام) صورت گرفت. جبهه مقابل نیروهای دولت غسانی در شام بودند. در این نبرد که نیروهای دشمن چندین برابر مسلمانان بودند، شماری از مسلمانان از جمله جعفر به شهادت رسیده و باقی مانده نیروها به مدینه بازگشتند.

در سال نهم هجرت، لشکر عظیمی از سپاهیان اسلام به فرماندهی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) عازم تبوک، یعنی نواحی مرزی شامات با جزیره العرب شدند. این لشکر که انتظار می رفت با نیروهای شامی درگیر شود، به دلیل عدم حضور سپاهی از آن سوی، معاهداتی با برخی قبایل امضا کرد و بازگشت. دو جنگ موته و لشکرکشی به سوی تبوک، نخستین نفوذ مسلمانان به سرزمین شامات بود که بعد از رحلت رسول خدا(صلی الله علیه وآله)، مسلمانان آن نواحی را به سرعت فتح کردند.

تجربه جنگ: پیروزی و شکست

هر جنگی می تواند مشتمل بر تجربه های فراوانی باشد؛ تجربه هایی که توأم با شیرینی پیروزی و تلخی شکست است. جنگ به لحاظ دشواری آن، صحنه آزمایش الهی است. مردان استوار و با ایمان اهل مقاومت اند و کسانی که از ایمان ضعیفی برخوردارند توان ایستادگی در برابر دشمن را ندارند. اعتماد به خدا از عوامل مهم در استواری مؤمنان است. رعایت حرمت فرمانده جنگ و متابعت از او از عوامل قطعی پیروزی بر دشمن است. به عکس، اختلاف نظر میان جنگجویان و نزاع آنان با یکدیگر و طمع در غنایم به شکست منتهی می شود. زمانی که در احد شایع شد که پیامبر(صلی الله علیه وآله) کشته شد، بسیاری صحنه جنگ را رها کردند. خداوند در باره آنان فرمود:

«از میان شما، آنان که در روز مقاتله آن دو گروه بگریختند، به سبب پاره ای از اعمالشان، شیطان آنها را به خطا افکنده بود.»
(آل عمران / ۱۵۵)

خداوند در باره بهانه آنان در گریز از صحنه جنگ فرمود:

«جز این نیست که محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی دیگر بوده اند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به آیین پیشین خود باز می گردید؟ هر کس که بازگردد هیچ زیانی به خدا نخواهد رسانید. خدا سپاسگزاران را پاداش خواهد داد.» (آل عمران / ۱۴۴)

آزادی مسلمانان در اظهار نظر در برخی از مسایل و به کارگیری دانش فنی در امور جنگ، سبب پیروزی مسلمانان در برخی مراحل شد. مورخان نوشته اند: سلمان فارسی پیشنهاد کندن خندق را در جنگ احزاب داد و رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نیز پیشنهاد وی را پذیرفت. در مواردی، عجب مسلمانان به نیروی خود از لحاظ شمار جنگجویان، سبب عدم مقاومت جدی در برابر دشمن شد.

زمانی که مسلمانان با دوازده هزار نفر در غزوه حنین شرکت کردند، بسیاری گمانشان بر این بود که این بار به خاطر جمعیت گسترده خود دشمن را شکست خواهند داد. از قضا در نخستین برخورد، از صحنه جنگ گریختند و تنها با لطف خداوند بود که بر دشمن غلبه کردند. میراث مسلمانان از سیره جنگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) همراه با تحلیل های قرآنی از جنگ ها، یکی از ارزشمندترین ابعاد سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله) برای مسلمانان است.

فصل ۱۲

آخرین روزها و آخرین رخدادها

بیزاری از بت پرستان

پس از فتح مکه و نبرد حنین، قدرت سیاسی و نظامی شرك در جزیره العرب به نابودی گرایید. قریش مهم ترین نفوذ و قدرت را میان عرب داشت. قریشیان با كمك هم پیمانانشان، سپاه ده هزار نفری خود را در جنگ احزاب به راه انداخته بودند. این قدرت اکنون از میان رفته بود. دشمنان اسلام که شاهد شکست قریش بودند، مقاومت بیشتر را بیهوده دیدند و پس از فتح مکه بجز قبیله سرکش هوازن که در حنین شکست خورد، هیچ قبیله ای در اندیشه جنگ با اسلام بر نیامد. با این حال، تا ماه ها پس از آن، هنوز شمار زیادی از قبایل، بر عقاید شرك آلود خود استوار بودند و بت های زیادی را میانشان نگهداری می کردند.

مراسم حج سال نهم هجری فرا رسید. در این مراسم مسلمانان و مشرکان به طور مشترك حضور داشتند. برای اسلام که مهم ترین شعارش دعوت به توحید بود و شرك را «ظلمی بزرگ» می دانست، [لقمان / ۳۱] [تحمل چنین وضعی دشوار بود. اسلام توحید را شرط اساسی انسانیت می شمرد. به همین دلیل، اهل کتاب را به دلیل باورشان به خدا می پذیرفت، اما مشرکان بت پرست را تحمل نمی کرد. آن سال، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مراسم حج شرکت نکرد، اما پیام و فرمانی به دست علی بن ابی طالب (علیه السلام) داد تا در روز حج اکبر، زمانی که همه مسلمانان در منطقه عرفات گرد می آیند آن را بر مردم بخواند.

هدف اساسی این پیام، اتمام حجت با کفار برای رها کردن بت پرستی و از بین بردن شرک در سراسر جزیره العرب بود. در این پیام، به مشرکان گفته شد تا در وقت طواف خانه خدا، سنت های جاهلی را کنار بگذارند. همچنین به آنان گفته شد که از سال آینده هیچ مشرکی حق حضور در خانه توحید را ندارد. در بندی دیگر از این فرمان، به مشرکان چهارماه فرصت داده شد تا در باره بازگشت از آیین شرک تصمیم بگیرند. در صورتی که نپذیرند برخورد سختی با آنها خواهد شد. اهمیت این پیام چنان است که خداوند چند آیه از آیات نخست سوره توبه را بدان اختصاص داد و فرمود:

«در روز حج بزرگ از جانب خدا و پیامبرش به مردم اعلام می شود که خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزارند؛ پس اگر توبه کنید برایتان بهتر است، ولی اگر سرپیچی کنید بدانید که از خدا نتوانید گریخت.»

خداوند ضمن تأکید بر رعایت عهد و پیمان با بت پرستانی که بر قراردادهای خود پای بند بوده اند، در باره سایر مشرکان افزود:

«و چون ماه های حرام به پایان رسید، هر جا که مشرکان را یافتید بکشید و بگیرید و به حبس افکنید و در همه جا به کمینشان نشینید. اما اگر توبه کردند و نماز خواندند و زکات دادند، از آنها دست بردارید؛ زیرا خداوند آمرزنده مهربان است. و هر گاه یکی از مشرکان به تو پناه آورد، پناهش ده تا کلام خدا را بشنود، سپس به مکان امنش برسان، زیرا اینان مردمی نادانند.» (توبه / ۳-۶)

ماه های حرام آخرین فرصت بت پرستان بود. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) مکلف بود تا برای کسانی که قصد شنیدن کلام خدا را داشته مأمونی می طلبیدند، مامن و فرصت لازم را فراهم سازد.

روشن بود که با این پیام که از سوی دولت نیرومند مدینه اعلام می شد، به زودی شرک از سراسر جزیره العرب رخت بریندد.

شتاب قبایل برای پذیرش اسلام

تحولاتی که پس از فتح مکه روی داد، توجه قبایل اطراف و اکناف جزیره العرب را به سوی مدینه جلب کرد. دین جدید توانسته بود قدرت نظامی برتری را به وجود آورد. دولتی نو را بنیاد نهد و قوانین اخلاقی تازه ای را عرضه کند. افزون بر آن، اکنون قریش که مهم ترین قبیله عرب بود، اسلام را پذیرفته است. این مسائل قبایل عرب را وادار کرد تا برای پذیرش اسلام و اعلام بیعت فرمانبرداری از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به مدینه بیایند.

شکل حضور آنان بدین صورت بود که اشراف و بزرگان هر قبیله به مدینه می آمدند و ضمن دیدار با پیامبر(صلی الله علیه وآله) مسلمان می شدند. آنان چند روزی را مهمان رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بودند و در این مدت با قرآن و احکام دینی آشنا می شدند. سپس یکی از آنان که بیش از دیگران قرآن می خواند و صلاحیت های لازم را داشت، به امامت نماز آنان برگزیده می شد. پس از آن رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نامه ای که شامل احکام دینی و تعهد پیامبر(صلی الله علیه وآله) در دفاع از حقوق آنان بود به دستشان می سپرد.

در برابر، آنان مکلف بودند تا زکات سالانه خود را پس از رسیدگی به فقرای خود، نزد رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بفرستند. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) یکی از بزرگان آن قبیله را برای گردآوری زکات، از افراد قبیله معین می کرد تا زمانی که نماینده آن حضرت به آن منطقه می رود، زکات گردآوری شده را در اختیار او بگذارد. این هیئت ها را که از طرف قبایل به مدینه می آمدند، و فد می نامیدند. به همین دلیل سال نهم هجری که این وفدها به مدینه می آمدند عام الوفود نامیده شده است. شماری از این وفدها در سال دهم هجری بر پیامبر(صلی الله علیه وآله) وارد شدند.

یکی از اقدامات اساسی رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در برخورد با این وفود، آشنا کردن آنان با احکام دینی، قرآن و ارزش های اخلاقی اسلام بود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از این که برخی از قبایل به راحتی و بدون اجبار به مدینه آمده و مسلمان می شدند، اظهار رضایت می کرد. برخی از قبایل که هنوز دغدغه عقاید جاهلی خود را داشتند، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اجازه می خواستند تا بتان خویش را به دست خود از میان ببرند. به همین دلیل، آن حضرت کسی را می فرستاد تا بتان را تخریب کند. برخی از قبایل ساده لوح، تقاضای آن را داشتند تا برای مدتی اجازه شراب خواری داشته باشند! اما آن حضرت هیچ گاه چنین اجازه ای را به آنان ندادند. پیامبر (صلی الله علیه وآله) از نمایندگان قبایل استقبال گرمی می کرد، هدایایی در اختیارشان می نهاد و آنان را باز می گرداند.

باید دانست که موج اسلام گرایی میان عرب، به هیچ روی، در همه موارد، آگاهانه و همراه با ایمان قلبی نبود. اما با پذیرفتن اسلام، به معنای تسلیم شدن در برابر دین جدید و رهبری آن، زمینه برای نفوذ ایمان واقعی در قلب آنها فراهم می شد. خداوند در باره آنان می فرماید:

«اعراب [بادیه نشین] گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده اید، بگویید که تسلیم شده ایم، و هنوز ایمان در دل هایتان داخل نشده است. و اگر خدا و پیامبرش را اطاعت کنید از ثواب اعمال شما کاسته نمی شود، زیرا خدا آمرزنده مهربان است. مؤمنان [واقعی] کسانی هستند که به خدا و پیامبر او ایمان آورده اند و دیگر شك نکرده اند و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کرده اند. اینان راستگویانند.» (حجرات / ۱۴)

خداوند در ادامه همین آیات از این برخورد نادرست آنان یاد می کند که برای مسلمان شدن بر رسول خدا منت گذاشته اند؛ در حالی که این خداست که با هدایت آنها باید بر ایشان منت بگذارد. اغلب کسانی که در سال آخر نامشان مسلمان بود و شمارشان بالغ بر يك صد هزار نفر می شد، هنوز تا ایمان و شناخت واقعی اسلام فاصله بس طولانی داشتند.

گسترش نفاق

یکی از پدیده هایی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در دوران مدینه با آن رو برو شد، مسأله نفاق و منافقان بود. زمانی که اسلام در این شهر فراگیر شد، کسانی از اوس و خزرج به پیروی اکثریت مردم، اظهار اسلام کردند، اما در باطن بر کفر خویش باقی ماندند. به مرور، برخی از مهاجران نیز به وادی فرصت طلبی غلطیده حتی در مواردی برای قریش به جاسوسی پرداختند. در آیات و سوره هایی که در مدینه نازل شده، فراوان در باره منافقان سخن گفته شده است و نشان می دهد که این مشکل جدی و گسترده بوده است.

نخستین اقدام مهم منافقان، نقش آنها در بازگرداندن سیصد نفر از سپاه هزار نفری اسلام در جنگ احد بود؛ آن هم درست در زمانی که آنها راهی دامنه احد بودند تا با دشمن مهاجم نبرد کنند. این اقدام ضربه ای سنگین بر سپاه اسلام بود. پس از آن، در نبرد احزاب، در طی روزهایی که مدینه در محاصره بود، منافقان سخت به انتقاد از پیامبر (صلی الله علیه وآله) و زبان گشوده مردم را بر ضد آن حضرت تحریک می کردند. خداوند مردم مدینه را در این مرحله به دو بخش مؤمن و منافق تقسیم کرده می فرماید:

«در آن جا مؤمنان در معرض امتحان درآمدند و سخت متزلزل شدند؛ زیرا منافقان و آنهایی که در دل هایشان بیماری است، می گفتند: خدا و پیامبرش جز فریب به ما وعده ای ندادند.» (احزاب / ۱۱ ، ۱۲)

و باز می فرماید:

«و چون مؤمنان احزاب را دیدند، گفتند: این همان چیزی است که خدا و پیامبرش به ما وعده دادند و خدا و پیامبرش راست گفتند. و جز به ایمان و تسلیمشان نیفزود. از مؤمنان مردانی هستند که به پیمانی که با خدا بسته بودند وفا کردند. بعضی بر سر پیمان خویش جان باختند و بعضی چشم به راهند و هیچ پیمان خود را دگرگون نکرده اند.» (احزاب / ۲۲ ، ۲۳)

به مرور که دولت اسلامی فراگیرتر می شد، نفاق هم توسعه می یافت. خداوند يك سوره به نام منافقون نازل کرد. در نخستین آیات این سوره آمده است:

«چون منافقان نزد تو آیند، گویند: شهادت می دهیم که تو پیامبر خدا هستی. خدا می داند که تو پیامبرش هستی، و خدا شهادت می دهد که منافقان دروغگویند. ... اینان دشمنانند. از آنها حذر کن. خدایشان بگشاید. به کجا منحرف می شوند.» (منافقون / ۱ ، ۴)

در سال های نهم و دهم هجری، نفاق بیشتر شد. این نفاق هم شامل کسانی می شد که ایمانشان ضعیف بود و تحت تأثیر جو سازی ها، حرکتی برخلاف جنبش اسلامی داشتند، و هم شامل کسانی بود که در باطن کفر ورزیده و لحظه ای هم به اسلام ایمان نیاورده بودند. خداوند پیامبرش را از نماز خواندن بر جنازه آنان بر حذر داشت و فرمود:

«چون بمیرند بر هیچ يك از آنان نماز مکن و بر قبرشان مایست. اینان به خدا و رسولش کافر شده اند و نافرمان مرده اند.» (توبه/ ۸۴)

خداوند آیات زیادی از سوره توبه را که در سال نهم هجری نازل شده، به تشریح برخوردهای منافقان و لزوم سخت گیری با آنها اختصاص داد. خداوند در این سوره تصریح فرمود که گروه هایی از اعراب بادیه نشین و نیز برخی از مردم مدینه، از جمله منافقانند. [توبه / ۱۰۰]. همچنین نقش زنان و مردان منافق را در رواج منکرات و جلوگیری از انجام کارهای خوب و نیز فسق آنها گوشزد کرد. [توبه / ۶۶]. از پیامبرش نیز خواست تا با کفار و منافقان با شدت رفتار کند [توبه / ۷۳] و به هیچ روی برای آنها درخواست آمرزش نکند [توبه / ۷۹].

از این آیات می توان به خوبی پی برد که در روزهای پایانی زندگی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) منافقان فراوانی در مدینه و اطراف آن می زیسته اند که در انتظار درگذشت آن حضرت بوده اند، تا به مطامع خویش برسند.

حَجَّةُ الْوَدَاعِ

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در ذی قعدة سال دهم هجری، برای انجام فریضه حج تمتع، راهی مکه شد. پیش از آن يك بار در سال هفتم يك بار هم در جریان فتح مکه و بعد از حنین، عمره را انجام داده بود.

تعداد بی شماری از مسلمانان جزیره العرب که خبر حج رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را شنیدند، راهی مکه شدند. بسیاری از مسلمانان قبایل بدوی، برای نخستین بار پیامبر(صلی الله علیه وآله) را در این سفر می دیدند. جمعیت همراه رسول خدا را تا يك صد هزار نفر گفته اند. احکام مربوط به حج در این سفر بر اساس سیره رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به روشنی تبیین و سیره آن حضرت مبنای احکام حج در فقه اسلامی شد. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در روز عرفه که آن را حج اکبر نامیده اند، برای اصحاب خویش خطبه ای خواندند. در این خطبه چند نکته مهم را یاد آور شدند:

«ای مردم! سخن مرا گوش دهید، بسا بعد از این سال، هیچ گاه شما را ملاقات نکنم. ای مردم! جان و مال شما بر یکدیگر حرام است، درست همان طور که امروز و این ماه، ماه و روز حرام است. شما در حالی به دیدار خدا خواهید رفت که از کردارتان بازخواست می شوید. هر کس امانتی از دیگری در دست دارد، به صاحب آن که او را امین بر آن دانسته بازگرداند.»

ای مردم! شیطان از این که در این سرزمین پرستیده شود، برای همیشه مأیوس شده است؛ با این حال در دینتان از او بر حذر باشید. مراقب حقوق زنان خود باشید؛ آنان امانت الهی در دست شما هستند.

ای مردم! همه مسلمانان با یکدیگر برادرند و هیچ مسلمانی در مال مسلمان دیگر، جز آنچه با رضایت به او بدهد، حقی ندارد.»

با پایان یافتن مراسم حج، رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به سوی مدینه حرکت کرد.

غدیر، اعلام ولایت علی(علیه السلام)

بر اساس گفته شمار فراوانی از محدثان و مورخان اسلامی، در راه بازگشت به مدینه، خداوند این آیه را بر رسولش نازل کرد:

«ای پیامبر! آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردمان برسان. اگر چنین نکنی امر رسالت او را ادا نکرده ای. خدا تو را از مردم حفظ می کند، که خدا مردم کافر را هدایت نمی کند.» (مائده / ۶۷)

این آیه در باره اعلام ولایت امام علی(علیه السلام) بر مردم بوده است. از این رو رسول خدا(صلی الله علیه وآله) در راه بازگشت، در منطقه غدیر خم دستور توقف به مردم داد. آن گاه بر جهاز شتری بالا رفت و فرمود:

«ای مردم! آیا من از شما به خود شما اولی و مقدم نیستم؟ مردم گفتند: آری. آن گاه حضرت فرمود: من کُنْتُ مولاة فهذا علیُّ مولاة. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه؛ هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست! خدایا! دوستان او را دوست مدار و دشمنان او را دشمن.»

پس از آن تمامی اصحاب حاضر با امام علی(علیه السلام) دست بیعت دادند و مولا شدن او را بر مسلمانان تبریک گفتند. حدیث مزبور را که نامش حدیث غدیر است، نزدیک به سی تن از صحابه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) روایت کرده اند. پس از اعلام ولایت امام علی(علیه السلام) بود که خداوند فرمود:

«امروز دین شما را به کمال رسانیدم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم.» (مائده / ۳)

رحلت رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

پس از آن که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از حجة الوداع بازگشت، نشانه های بیماری در آن حضرت نمایان شد. نگرانی از وضعیت آینده مسلمانان و دشواری هایی که امت اسلامی در پیش دارد، بر اندوه آن حضرت افزود. منافقان فراوان مدینه که در تبوک ماجراها آفریدند و قصد کشتن رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را داشتند و مسجد ضرار را ساختند، در انتظار رحلت رهبر این نهضت دینی بودند. مدعیان نبوت نیز از چند سوی جزیره العرب علم مخالفت برافراشته بودند.

شبی از این شب ها، آن حضرت همراه یکی از اصحاب خود به قبرستان بقیع رفت و برای شهدای اسلام و دیگر مسلمانان مدفون در بقیع طلب مغفرت کرد؛ آن گاه روی به آن فرد صحابی کرده فرمود:

«خداوند مرا میان انتخاب یکی از دو امر آزاد گذاشت: یکی کلید گنج های عالم و زندگی جاودانی، و دیگر دیدار با پروردگارم. من لقای پروردگار را قبول کردم.»

در یکی از آخرین روزهای زندگی نیز در مسجد حضور یافت و با گرفتن تأیید در ابلاغ رسالتش از مردم، از آنان خواست تا اگر ناخودآگاه در حق کسی جفایی کرده، جلو آمده و او را قصاص کند. مردی نزدیک آمد و گفت: زمانی که قصد داشتید تازیانه بر شتری بزنید، به اشتباه بر من اصابت کرد. آن حضرت پیراهن خود را بالا زد تا او قصاص کند. آن مرد نزدیک آمد و به جای قصاص بدن رسول خدا(صلی الله علیه وآله) را بوسید.

به تدریج حال پیامبر(صلی الله علیه وآله) رو به وخامت گذاشت، تا آن که بنا بر قول مشهور در ۲۸ ماه صفر سال ۱۱ هجری رحلت کرد.

میراث رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

زمانی که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به پیامبری برانگیخته شد، جزیره العرب در دریایی از جهل و فساد و تباهی غوطه‌ور بود. ارزش های انسانی از میان آنان رخت بر بسته و جنگ و قتل و غارت شیوه زندگی آنان شده بود. اکنون پس از گذشت بیست و سه سال از آن تاریخ، اوضاع عرب دگرگون شده بود. آنان آیین بت پرستی را ترک کرده به توحید و یکتا پرستی گرویده بودند. از اخلاق فاسد جاهلی دوری گزیده و به تدریج با ارزش های اخلاقی انس می گرفتند.

بیست و سه سال زندگی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) میراث با برکتی از اخلاق و انسانیت و انصاف و عدالت را میان مسلمانان بر جای گذاشت. عربی که از علم و دانش بی بهره بود، اکنون شماری از افراد آشنای به خواندن و نوشتن را میان خود داشت، زمینه های تعالی فکری را در خود فراهم کرده بود. عربی که از هیچ گونه آثار تمدنی جدی برخوردار نبود، اکنون آماده پیمودن راه دراز رشد و تکامل علمی و معنوی بود. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) اصحابی پرورش داد که نگرش آنان نسبت به هستی و زندگی، نگرشی الهی و ملکوتی شده بود. درسی که آنان در مکتب رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آموخته بودند، درس حکمت و دین بود، درسی که آنان را با بسیاری از حقایق آشنا کرد و معیار و ملاک ارزش و ضد ارزش را در اختیار آنان قرارداد. این درس بنیاد نخست «تمدن اسلامی» بود. در این مکتب بود که شماری از پاک ترین انسان ها تربیت شدند. افزون بر امام علی(علیه السلام) که پس از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) برگزیده خداوند برای رهبری امت بود، چهره هایی چون سلمان و ابوذر و عمار وجود داشتند که سراسر وجودشان سرشار از ایمان به خداوند بود.

بخشی از میراث رسول خدا(صلی الله علیه وآله)، سنت آن حضرت بود. می دانیم که علاوه بر قرآن، مسلمانان به سنت پیامبر(صلی الله علیه وآله) نیز عمل می کردند. از آن حضرت شمار فراوانی حدیث و خطبه در دسترس مسلمانان قرار گرفت که دریایی از علم و حکمت است. فقه اسلامی به پشتوانه حدیث رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فقهی است پر بار و حیات بخش، و معرفت دینی مسلمانان با استمداد از این سنت، معرفتی است غنی و سازنده.

بخش مهم دیگر میراث رسول خدا(صلی الله علیه وآله)، عترت و خاندان آن حضرت است. چهره درخشان اهل بیت(علیه السلام) امام علی(علیه السلام) شاگرد رسول خداست که گوشه ای از دانش بیکران آن حضرت در نهج البلاغه جلوه گر شده است. پیامبر خدا(صلی الله علیه وآله) در حدیث ثقلین به مردم فرمود:

«من دو چیز را میان شما می گذارم، تا وقتی که به آن دو تمسک کنید، گمراه نخواهید شد: یکی کتاب خدا و دیگری عترت و اهل بیت.»

این حدیث، در بسیاری از منابع برادران اهل سنت آمده و تردیدی در درستی آن نیست. متأسفانه مسلمانان آن گونه که شایسته اعتنا به دستور رسول خدا(صلی الله علیه وآله) بود، به خاندان پیامبر(صلی الله علیه وآله) اقبال نکرده و این بزرگ ترین انحرافی بود که پس از رحلت آن حضرت صورت گرفت؛ انحرافی که آثار و پیامدهای منفی فراوانی از خود برجای گذاشت.

محمد (صلی الله علیه وآله) از چشم خداوند

خداوند در جای جای کتابش از محمد (صلی الله علیه وآله) حمایت کرده و او را بسیار ستوده است، درست همان طور که نامش محمد است. این ستایشها، به خصوص در زمینه اخلاق رسول و تعاملش با مردم، با تعابیر زیبایی بیان شده است.

نمونه صریح آن، آیه معروف «وَأِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (قلم/ ۴) است. و جای دیگر که او را با آیه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (انبیاء/ ۱۰۷) ستوده است. محمد برای همه عالمیان رحمت بود، و اما به طور خاص برای مؤمنان هم رحمت: «وَرَحْمَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ» (توبه/ ۶۱). و در باره اخلاقش در جای دیگری با آیه «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنفَضْنَا مِنْ حَوْلِكَ» (آل عمران/ ۱۵۱) از او ستایش کرده می گوید، اگر تو فردی سختگیر و تند بودی مردمان از اطرافت پراکنده می گشتند.

خداوند در قرآن کریم رسول خود را «اسوه» خوانده است: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ
الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا» (احزاب/ ۲۱). همین طور بارها و بارها از مردمان خواسته است تا همان گونه که خدای را اطاعت می کنند رسول را هم اطاعت کنند. هر کسی که امید به خدای می برد و دل در گرو آخرت دارد و فراوان یاد خداوند می کند، بداند که راه چاره اش پیروی از رسول و اسوه قرار دادن اوست.

اما همین رسول، تنها يك بشر است و بارها خداوند به او دستور داده است تا به مردم این نکته را یادآور شود و بگوید: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» (کهف/ ۱۱۰). چنان که از مردم خواسته شده است در حق او غلو نکنند. این نکته ای است که به صراحت از اهل کتاب خواسته شده تا در حق مسیح، غلو نکنند (نساء/ ۱۷۱) و طبیعی است که درسی بس مهم برای مسلمانان است که اعتدال در دینشان را حفظ کرده و در باره رسول (صلی الله علیه وآله) ادعای کزاف نداشته باشند و تنها و تنها او را بشر بدانند.

خداوند در قرآن، از احساس عمیق رسولش برای جذب کافران به دین اسلام یاد می کند و این که چه اندازه در این کار حریص بود و نزدیک بود جاننش را بر سر این کار بگذارد: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ» (توبه/ ۱۲۸). خداوند هر بار ضمن بیان کثتش و کوشش رسولش برای هدایت مردم، تأکید می کند که هدایت و ضلالت دست خداوند است و از رسولش می خواهد که خود را به سختی نیندازد که «و ما عليك الا البلاغ».

از دید خداوند، محمد (صلی الله علیه وآله) هم رسولی مانند رسولان پیشین است، با این تفاوت که نه تنها رسول الله، بلکه خاتم رسولان است و این افتخاری بس عظیم برای اوست: «وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ» (احزاب/ ۴۰). شاید محمد(صلی الله علیه وآله) تنها رسولی است که برای تمامی بشر آمده است «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا» (سبا/ ۲۸). این شاید از آن روست که گو این که انبیاء اولوالعزم پنج نفرند، اما شواهدی هم وجود دارد که حتی رسولان اولوالعزمی چون موسی و عیسی(علیهما السلام)، تنها برای بنی اسرائیل بودند و بس.

خداوند برای رسولش، اعتبار فراوانی قائل است و نشان به نشان آن که به جان رسولش سوگند می خورد: «لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» (حجر / ۷۲).

آیا اعتبار بالاتر از این که او را تا سدره المنتهی می برد: «عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى» (نجم / ۱۴) و در معراج ملکوت آسمان و زمین را به وی می نمایاند.

و اما در همین قرآن، رسول از زبان خدایش، چنان و چندان متواضع است که هیچ ادعایی ندارد و تنها خود را بشری می داند که مقرر گشته است تا رسالت الهی را بر دوش بکشد و بدون تحریف برای مردم بیان کند.

گفته اند اگر رسول می خواست چیزی را پنهان کند، آیه سی و هفتم احزاب را چنین می کرد. اما رسول با امانت تمام، هر آنچه را به او وحی شده بود، بیان کرد و واقعا در حفظ آنچه به او وحی می شد، و در بیانش برای مردم، وسواسی تمام داشت و هیچ چیز را از قلم نمی انداخت. در این باره، خداوند هم که او را به رسالت بر گزیده بود، سخت مراقبت داشت و خود، پاسداری از قرآنش را بر عهده گرفته بود.

خداوند بارها و بارها در قرآنش از محمد (صلی الله علیه و آله) خواست تا آیات را بدون کم و کاست برای مردم بازگو کند و او را تهدید کرد، در صورتی که از این امر تخطی کند، یعنی چیزی بر آن بیفزاید، به شدت گرفتار عذاب دنیا و آخرت خواهد کرد (حاقه / ۴۴-۴۶).

خداوند بارها تصریح می کند که رسول را برای ابلاغ رسالت فرستاده است و به همین دلیل، اگر آن چیزی را که خداوند بر او مقرر کرده است تا به مردم بگوید، به هر دلیلی نگوید، گویی هیچ چیزی برای مردم بیان نکرده است (مائده / ۶۷). در این کار، کمال جدیت از طرف خدا و رسول به کار گرفته شد.

و رسول (صلی الله علیه و آله) تمام آنچه را که باید بگوید، گفت، اما بی گمان در آخرین لحظات نگران آن بود که امت او، بی توجه به آنچه او بیان کرده است، مسیر دیگری را در پیش گیرند.

[۱] . احزاب / ۴۵ - ۴۶ .

[۲] . اعراف / ۷۰ ; ابراهیم / ۱۰ ; بقره / ۱۷۰

[۳] . قریش بت پرست، بت ها را شریکان خدایی می دانستند که به آن باور داشتند. این اعتقاد آنها به خداوند، میراث توحید ابراهیمی بود که به گونه ای تحریف شده میانشان باقی مانده بود. آنان از خدا با عنوان الله یاد می کردند.

[۴] . سبل الهدی و الرشاد، ج ۳، ص ۵۴۱.